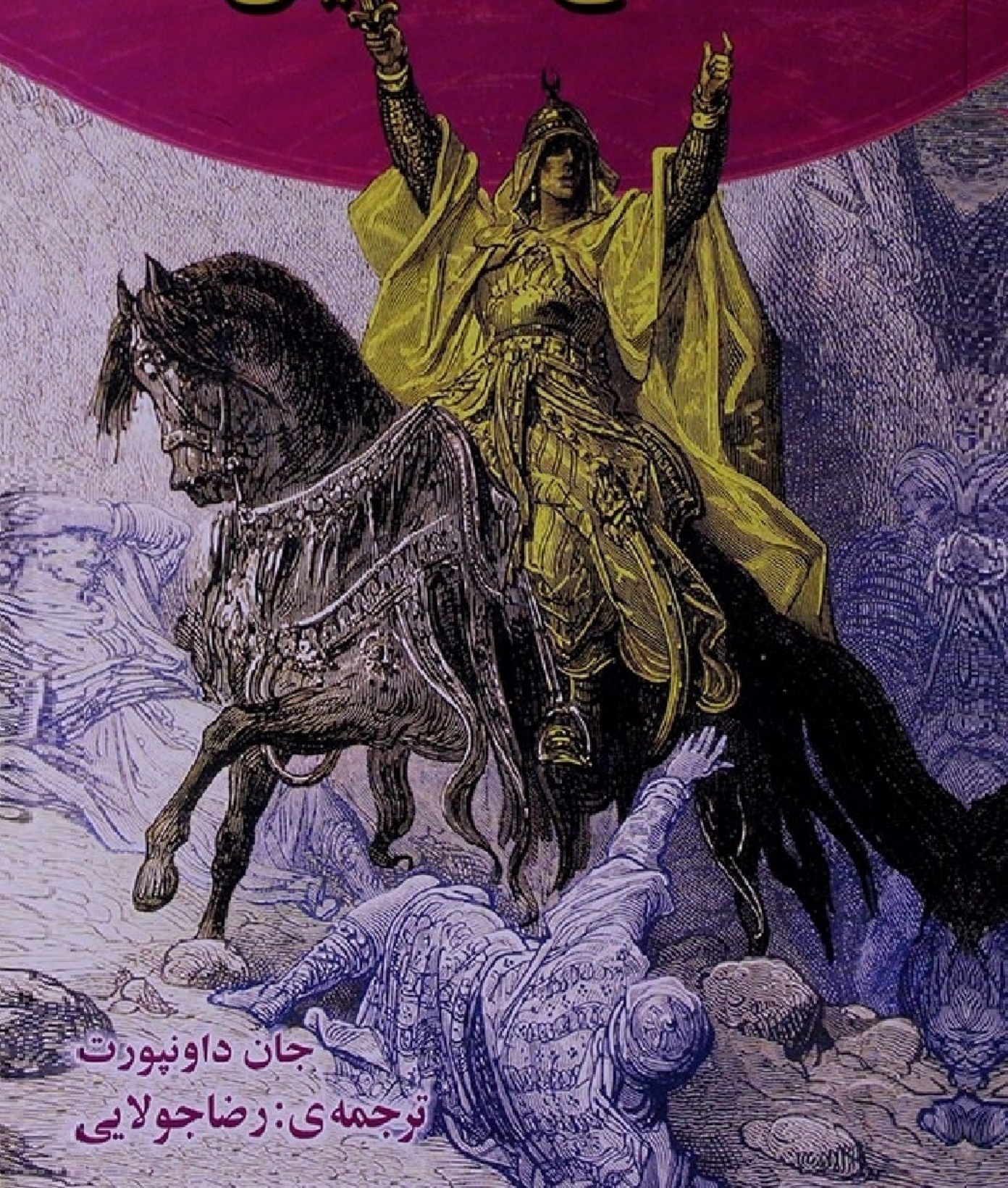


رهبران ، دنیای ، باستان

صلاح الدین



جان داوینپورت
ترجمہ ی: رضا جولائی

رهبران دنیای باستان

صلاح الدین

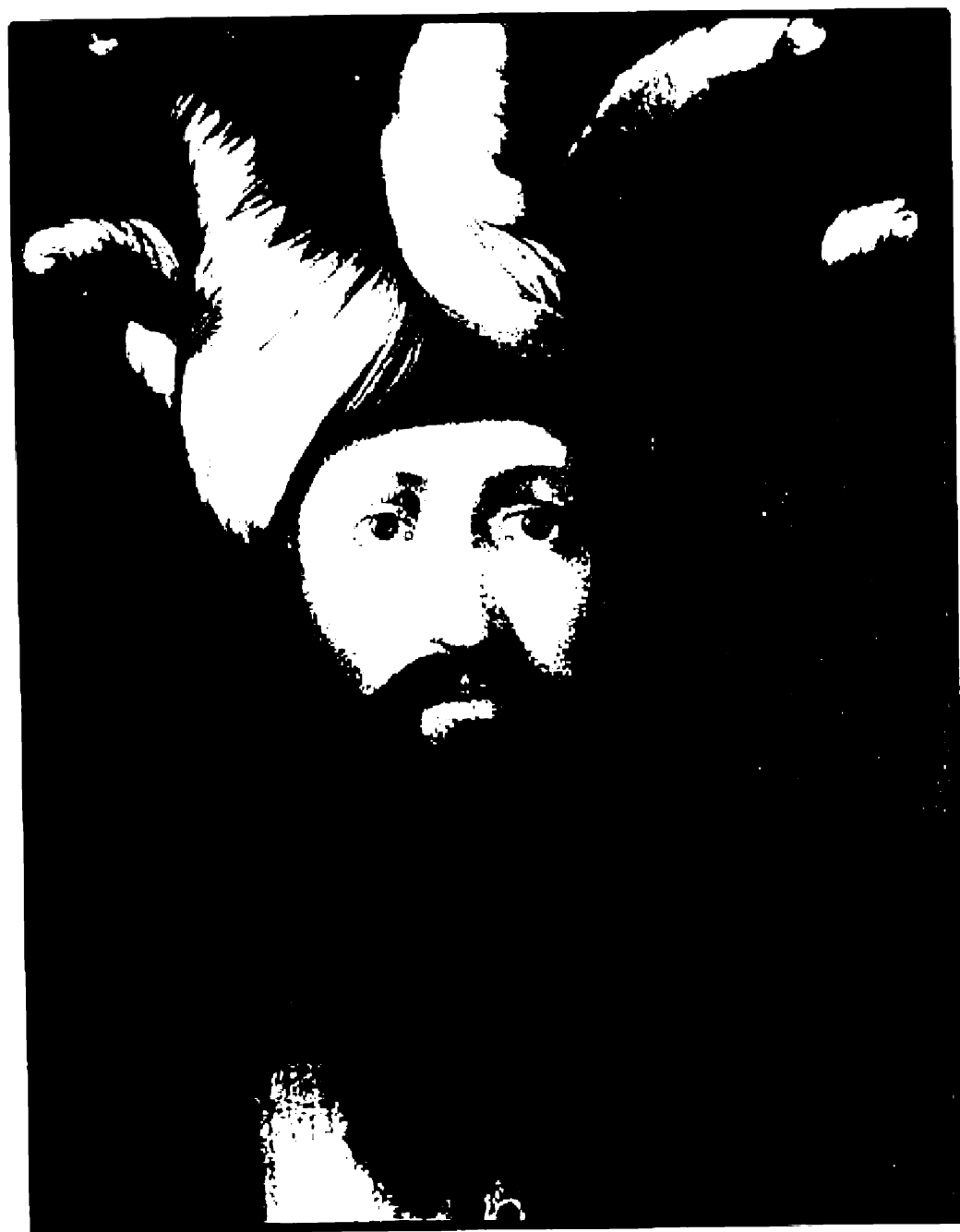
فاتح جنگهای صلیبی

جان داوونپورت

ترجمه‌ی رضا جولایی

انتشارات جویا

تهران، ۱۳۹۰



رهبران دنیای باستان

صلاح الدین

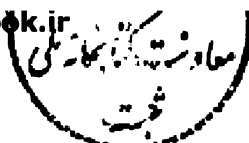
فاتح جنگهای صلیبی

جان داوونپورت

ترجمه‌ی رضا جولایی

انتشارات جویا

تهران، ۱۳۹۰



شماره ثبت ۱۸۵۳۳۷۹

۶۱۰۸۸۲

سرشناسه	: داوینپورت، جان، ۱۹۶۰ - م. Davenport, John
عنوان و نام پدید آور	: صلاح‌الدین فاتح جنگهای صلیبی / جان داوینپورت؛ ترجمه‌ی رضا جولایی.
مشخصات نشر	: تهران: جويا، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهري	: ۱۳۸ ص.
فروست	: راهبران دنيای ياستان.
شابک	: 978-964-2895-58-8
یادداشت	: عنوان اصلی: Saladin, c2003
عنوان ديگر	: صلاح‌الدین.
موضوع	: صلاح‌الدین ابوی، ۵۳۲ - ۵۸۹ ق. - ادبیات نوجوانان.
موضوع	: صلاح‌الدین ابوی، ۵۸۹ - ۳۲ ق.
موضوع	: جنگهای صلیبی - ادبیات نوجوانان.
موضوع	: اسلام و مسیحیت - تاریخ - از آغاز تا ۸۷۹ ق. - ادبیات نوجوانان.
موضوع	: مصر - شاهان و فرمانروایان - سرگذشتنامه - ادبیات نوجوانان.
موضوع	: سوریه - شاهان و فرمانروایان - سرگذشتنامه - ادبیات نوجوانان.
شماره افزوده	: جولایی، رضا، ۱۳۲۹ - م. مترجم.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۰ - ۸۵۲ ص (DS۴/۳۸)
رده‌بندی دیویی	: ۹۵۶/۰۱۴۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۳۷۲۷۳۲

این اثر ترجمه‌ای است از:

Saladin

by

John Davenport



تهران، تجریش، خیابان دزاشیب، روبروی بانک صادرات، پلاک ۹۰؛

انتشارات جويا تلفن و نمابر ۲۲۷۳۸۸۲۸؛ همراه ۰۹۱۰۲۰۰۵۵۷۳، ۰۹۱۹۲۳۵۹۰۴۲

نام کتاب: صلاح‌الدین فاتح جنگهای صلیبی

نویسنده: جان داوینپورت

مترجم: رضا جولایی

حروفچینی: شیستری

لیتوگرافی: مرکز خدمات چاپ مطهر

چاپ و صحافی: مرکز خدمات چاپ مطهر

نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۰

شمارگان: ۱۵۰۰ جلد

قیمت: ۴۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۸۹۵-۵۸-۸ شابک دوره: ۸-۲۹-۲۸۹۵-۹۶۴-۹۷۸

تمام حقوق برای انتشارات جويا محفوظ است.

۱۱

۸

۱۴

کتابخانه ملی

۱۴

۱۴

فهرست

۷	مقدمه (دیباجه‌ای بر رهبری).	
۱۷	داستان دو پیروزی	فصل یکم:
۲۷	دنیای صلاح‌الدین	فصل دوم:
۳۷	نشستن بر مسند قدرت	فصل سوم:
۴۹	سلطان	فصل چهارم:
۶۱	فراسوی پیروزی	فصل پنجم:
۷۳	محاصره‌ی عکرا	فصل ششم:
۸۳	دیدار نهایی در شهر مقدس	فصل هفتم:
۹۳	جنگ و صلح	فصل هشتم:
۱۰۳	آخرین روزهای سلطان	فصل نهم:
۱۱۱	خاطره‌ی صلاح‌الدین در تاریخ	فصل دهم:
۱۱۹	گاه‌شمار وقایع	

مقدمه

از

آرتور ام. شلزینگر^۱

دیباچه‌ای بر رهبری

رهبری، می‌توان گفت، در واقع آن نیروی محرکه‌ای است که تمدن ما را به پیشرفت واداشته است. بدون تردید عشق راهها را هموار می‌کند؛ اما عشق تعاملی خصوصی میان افراد بالغ است. رهبری، تعامل عمومی با تاریخ است. انگاره‌ی رهبری محرک توانایی فرد برای به جنبش درآوردن و تحرک توده‌های مردم است، تا دور هم جمع شوند و هدفی مشترک را به انجام رسانند. بعضی اوقات رهبری در خدمت اهداف عالی است و بعضی اوقات در خدمت اهداف پست. اما پایان کار چه نیکو باشد یا نکوهیده، رهبران بزرگ آن زنان و مردانی هستند که مهر خود را بر تاریخ زده‌اند.

مفهوم رهبری مستلزم هدفی است که افراد بر سر آن اختلاف دارند. این هدف هیچ‌گاه بطور عمومی پذیرفته نمی‌شود. از دوران باستان تا امروز، متفکران برجسته، برای فرد بهایی بیش از سرباز پیاده و آلت دست نیروهای بزرگتر قایل نشده‌اند. این نیروها چه خدایان دنیای باستان بوده‌اند یا در دوران معاصر، نژاد، طبقه، ملت، نیروی دیالکتیک، اراده‌ی مردم، روح دوران، یا خود تاریخ، به هر حال فردیت برای آنها بی‌اهمیت بود.

بنابراین فرد به مفهوم جبر تاریخی گردن می‌نهد. رمان بزرگ تولستوی 'جنگ و صلح' همین نظریه را ارائه می‌دهد. تولستوی می‌پرسد، چرا میلیون‌ها نفر از مردم در عصر جنگهای ناپلئون، احساسات و شعور خود را زیر پا نهادند، و در اروپا به این سو و آن سو رفتند تا هم‌نوعان خود را تکه‌پاره کنند؟ تولستوی پاسخ می‌دهد، «جنگ باید اتفاق می‌افتاد زیرا می‌باید اتفاق افتد.» تاریخ گذشته آن را مقدر کرده بود. تولستوی در مورد رهبران می‌گوید، «رهبران چیزی نیستند مگر برجسبی و عنوانی که می‌باید نامی به پایان ماجرا بدهند، آنها کمترین ارتباط ممکن با آن ماجرا را دارند.» هرچه رهبر بزرگتر باشد آشکارتر است که هر عمل او از پیش تعیین شده و اجتناب‌ناپذیر و حتمی است. تولستوی می‌گوید، «پیشوای سیاسی، برده‌ی تاریخ است.»

جبر تاریخی اشکال مختلف دارد. مارکسیسم جبر تاریخی طبقات اجتماعی است. نازیسم جبر تاریخی نژاد است؛ اما نظریه‌ی برده‌ی تاریخ بودن مردان و زنان به اعماق غرایز انسانی بازمی‌گردد. جبر تاریخی، نظریه‌ی آزادی - پذیرش اصل آزادی انتخاب که در پس هر حرکت ما نهفته، پس هر کلمه‌ای که به زبان می‌آوریم و هر فکری که به سر ما می‌آید قرار دارد - و نظریه‌ی مسئولیت انسان را زیر پا می‌گذارد زیرا دیگر مجازات انسان برای کارهای بد و پاداش دادن به اعمال نیک او، که هیچ کدام در اختیار او نیست، معنا ندارد. هیچ انسانی نمی‌تواند بطور پیوسته با آیین جبر تاریخی زندگی کند. خود مارکسیستها در مورد کیش رهبری حساسیت بسیار زیادی از خود نشان می‌دهند.

۱. Lev Tolstoy: نویسنده‌ی بزرگ روسی قرن نوزدهم. از آثار مهمش جنگ و صلح و آنکارینا را می‌توان نام برد. تولستوی در جنگ و صلح علاوه بر نوشتن رمان به پرسش‌های فلسفی نیز می‌پردازد.

علاوه بر آن، تاریخ این نظریه را، که فرد هیچ تأثیری بر تاریخ ندارد، رد می‌کند. در ساعت ۱۰:۳۰ دقیقه دسامبر سال ۱۹۳۱ سیاستمداری انگلیسی که از خیابان پنجم نیویورک می‌گذشت به جهت اشتباه‌نگاهی انداخت و با خودرویی تصادف کرد - بعداً به خاطر آورد که این کلمات را با حالتی بهت‌زده در ذهنش ردیف کرده بود: «عجیب است که مثل تخم مرغ له نشدم». چهارده ماه بعد یک سیاستمدار امریکایی که در خودرویی روباز نشسته بود مورد حمله‌ی یک آدمکش قرار گرفت، به او شلیک شد. تیرها به مردی که کنارش نشسته بود خورد. کسانی که اعتقاد دارند فرد نمی‌تواند هیچ تأثیری بر تاریخ بگذارد بد نیست در این باره تعمق کنند که آیا سرنوشت دو دهه‌ی بعد جهان همین بود اگر خودروی ماریو کنستاسیتو در ۱۹۳۱ به وینستون چرچیل خورده بود و او را کشته بود و گلوله‌ی ژوزپه زانگارا به فرانکلین روزولت کارگر افتاده بود؟ فرض کنید لنین، در سال ۱۸۹۵ بر اثر تیفوس در سبیری می‌مرد و هیتلر به سال ۱۹۱۶ در جبهه‌ی غرب کشته شده بود، در آن صورت سرنوشت جهان در قرن بیستم همین بود؟

فرد چه خوب و چه بد بر تاریخ جهان تأثیرگذار است. ویلیام جیمز^۱ فیلسوف امریکایی می‌نویسد: «این اندیشه که بشر می‌تواند امور و وقایع زندگی خود را خود تعیین کند، اکنون از جمله‌ی احمقانه‌ترین چرندیاتی است که بشر سرهم کرده است. بشریت هیچ کاری نمی‌کند مگر از طریق تقلید از شهود و الهام مخترعان، بزرگ و کوچک، این تنها عامل پیشرفت بشریت است. نوابغ راه را نشان می‌دهند و الگوها را پیش روی ما می‌گذارند، مردم عادی آنها را می‌پذیرند و تقلید می‌کنند.»

رهبری بنابر نظر جیمز، رهبری در اندیشه و عمل است. رهبران اندیشه نیز در درازمدت تفاوت‌های آشکاری در جهان به وجود می‌آورند.

۱. William James فیلسوف و روانشناس امریکایی ۱۸۴۲-۱۹۱۰.

جان مینارد کینز^۱ چنین گفته: «اندیشه‌های اقتصاددانان و فلاسفه‌ی سیاسی هر دو، چه غلط باشند و چه درست، نیرویی فراتر از آن دارد که ما تصور می‌کنیم. در اصل جهان با این اندیشه‌ها اداره می‌شود. مردان عمل که خود را خارج از دایره‌ی نفوذ تأثرات روشنفکری می‌دانند، بردگان اقتصاددانان مرده هستند... در قدرت سرمایه اغراق شده است و هنگامی که آن را با پیشرفت اندیشه‌های رو به رشد مقایسه می‌کنیم، هیچ است.»

اما همان‌طور که وودرو ویلسون^۲ گفته، «فقط رهبران عملی هستند که در نگاه کلی، اندیشه‌ها را به عمل درمی‌آورند.» رهبران اندیشه در عزلت و گمنامی به آفرینش اندیشه‌ها دست می‌زنند و آنها را به نسلهای بعد وامی‌گذارند. رهبران عمل – رهبرانی که در این کتابها معرفی می‌شوند – در زمان خود تأثیر بسیار بر جا نهاده‌اند.

این تأثیر خودبه‌خود و فقط از آنها صادر نشده است. آنها می‌باید به آهنگ زمانه‌ی خویش پاسخ می‌دادند. نبوغ آنها بگفته‌ی ویلیام جیمز می‌باید در دوران آنها پذیرفته شده باشد. رهبران بدون پیروانشان معنایی ندارند. یکی از سیاستمداران فرانسه که سروصدایی در خیابان شنیده بود گفته بود: «جمعیت دارند می‌روند. من رهبر آنها هستم. می‌باید به دنبال آنها بروم.» رهبران بزرگ احساسات جماعت را از آن خود می‌کنند. آنها فرصتهای زمانه را می‌ربایند، امیدها، ترسها، سرخوردگیها، بحرانها و تواناییها را به چنگ می‌آورند. فقط هنگامی که رویدادها راه را برای آنها هموار می‌کند، هنگامی که جامعه آماده‌ی به پاخاستن است، هنگامی که آنها بتوانند نظریه‌ها را توضیح دهند و سازماندهی کنند موفق می‌شوند. رهبری

۱. John Maynard Keynes ۱۸۸۳-۱۹۶۴ اقتصاددان بزرگ انگلیسی و متخصص امور پولی.

۲. Woodrow Wilson: بیست و هفتمین رئیس جمهور امریکا ۱۸۵۶-۱۹۲۴. جامعه‌ی ملل بر اثر مساعی او تأسیس شد.

اتصال میان فرد و توده‌ها را فراهم می‌کند، بنابراین تاریخ را دگرگون می‌کند.

رهبر ممکن است تاریخ را بدتر یا بهتر کند. رهبران مسئول حماقت‌های افراطی و جنایت هولناکی هستند که بشریت از آنها رنج برده است. آنها در دستاوردهای بزرگ بشری مانند آزادی فردی، تساهل مذهبی و نژادی، عدالت اجتماعی و احترام به حقوق انسانی سهیم هستند.

به هیچ طریقی، از قبل نمی‌توان مشخص کرد کدام رهبر راه صواب را برمی‌گزیند، کدام رهبر راه خطا را. اما نگاهی به تالار مردان و زنان در رهبران دنیای باستان نشانه‌های سودمندی را در برابر ما می‌گذارد. یکی از نشانه‌ها این است: آیا رهبران با زور رهبری می‌کنند یا با ترغیب؟ با رضایت یا با فرمان؟ در طول تاریخ، رهبری، از طریق اعطای قدرت الهی اعمال شده است. وظیفه‌ی پیروان این بوده که تسلیم باشند و اطاعت کنند. «وظیفه‌ی آنها این نیست که چون و چرا کنند. وظیفه‌ی آنها اطاعت است و مردن.» در مواردی مثل دوران روشنگری در قرن هجدهم، رهبری مطلق، با اهداف انسانی، اعتلا پیدا نمود. اما بیشتر اوقات رهبری مطلق به عطش برای تسلط و فرمانروایی بر دیگران، تملک اراضی، طلا، کشورگشایی، استبداد و ظلم منجر می‌شود.

انقلاب‌های بزرگ دوران ما انقلاب برای برابری بود. جیمز برایس^۱ مورخ انگلیسی در مطالعه‌ی تاریخ ایالات متحد نوشته، «شاید هیچ شکلی از حکومت به اندازه‌ی مردم‌سالاری به رهبران بزرگ احتیاج ندارد.» این نظریه که تمام مردم در حقوق قانونی باهم برابرند سازه‌ی قدرت، تمکین و سلسله مراتب اجتماعی را به چالش می‌کشد. انقلاب برای برابری، دو اثر

متناقض بر طبیعت رهبری گذاشته است. زیرا برابری، آن‌گونه که الکسیس دو توکویل^۱ در اثر بزرگش مردم‌سالاری در امریکا خاطر نشان کرده، ممکن است برابری در بندگی و برابری در آزادی هم معنا دهد.

توکویل چنین نوشته: «من فقط دو روش برای برقراری برابری در دنیای سیاست می‌شناسم. یا باید به همه‌ی شهروندان حقوقی اعطا شود، یا به هیچکس هیچ حقی داده نشود... مگر یک نفر، که خداوندگار همه است.» هیچ راه میانه‌ای «میان حاکمیت همگان و تجمع قدرت مطلق در دست یک نفر وجود ندارد.» او در پیشگویی حیرت‌آوری که از خودکامگی تمامیت‌خواه و انحصارطلب قرن بیستم کرد، توضیح می‌دهد چگونه انقلاب برای برابری به «اصول پیشوایی»^۲ و یا خودکامگی هراسناک‌تری که جهان نظیر آن را ندیده منجر می‌شود.

اما هنگامی که به هر شهروندی حقوقی اعطا می‌شود، و فرمانروایی عامه‌ی مردم برقرار می‌گردد، مشکل رهبری شکل جدیدی به خود می‌گیرد و از پیش دقیق‌تر می‌شود. فرمان راندن و اجرای آن با داغ و درفش یا اردوگاههای کار اجباری^۳ و گولاگ البته بسیار آسان است، و البته بسیار دشوار است استفاده از بحث و استدلال برای غلبه بر مخالفتها و به دست آوردن رضای عموم. بنیانگذاران ایالات متحد این مشکلات را می‌شناختند. آنها اعتقاد داشتند تاریخ به آنها فرصت تصمیم‌گیری داده است، هامیلتون جردن در اعلامیه‌ی فدرالیست نوشته: «آیا انسان قادر است حکومت را بر اساس تفکر و انتخاب بنا نهد یا برای همیشه ناچار است... به زور و تصادف تکیه کند؟»

1. Alexis de Tocqueville

2. Fuhrer Princip

۳. اردوگاههای کار اجباری در آلمان نازی و گولاگ در رژیم استالین.

حکومت براساس تفکر و انتخاب به شیوه‌ی جدیدی از رهبری و کیفیت جدیدی از پیروی نیازمند است. این شیوه به رهبرانی نیازمند است که به خواسته‌های مردم واکنش نشان دهند و به پیروان فعال و آگاه همیشه در صحنه احتیاج دارد. مردم‌سالاری عواطف را از سیاست جدا نمی‌کند. گاهی اوقات موجب عوام‌فریبی و هوچی‌گری می‌شود؛ اما در یک اصل اطمینان هست و این را بزرگترین رهبران مردم‌سالار عالم هم گفته‌اند، نمی‌شود همیشه، همه‌ی مردم را فریب داد. رهبری را از روی نتایج بدست آورده ارزیابی می‌کنند و کسانی را که سنگ بزرگ برمی‌دارند و متزلزلند و شکست می‌خورند، کنار می‌گذارند.

حقیقت آن است که خودکامگان نیز در درازمدت، با نتایج اعمالشان سنجیده می‌شوند، اما روز جزا را می‌توانند به تعویق بیندازند، گاهی تا ابد؛ و در عین حال می‌توانند هم‌چنان به ظلم و ستم خود ادامه دهند. حقیقت دیگر آن است که مردم‌سالاری هم به هیچ وجه ضامن فضایل و لازمه‌ی وجود خرد در حکومت نیست، زیرا صدای مردم لزوماً صدای خداوند نیست. اما مردم‌سالاری با حفظ حق مخالفت، مقاومتی درونی در برابر اهریمنی دارد که در خودکامگی نهفته است. عالم‌الهیات، رینهولد نیبور چنین می‌گوید، «لیاقت و توانایی مردم، مردم‌سالاری را ممکن می‌سازد، اما تمایل و رغبت مردم به عدالت است که مردم‌سالاری را ضروری می‌کند.»

دومین آزمون برای رهبری آن است که پرسیده شود قدرت برای حصول به چه نتیجه‌ای خواسته می‌شود. هنگامی که هدف رهبران، برتری نژاد غالب، یا انقلابی استبدادی یا بدست آوردن مستعمره یا طمع و باجگیری از مردم یا حفظ قدرت شخصی است، احتمال آن که رهبری در جهت پیشرفت اصول انسانی باشد، ناممکن است. اگر هدف حذف استثمار، آزادی زنان، فراهم کردن فرصت برای ضعفا و نیازمندان، اعطای

حقوق برابر به اقلیتهای نژادی، دفاع از آزادی بیان و آزادی بیان نظریات مخالف است، رهبری به آزادیها و رفاه مردم منجر خواهد شد.

رهبران گاه خسارتهای فراوان به بشریت زده‌اند. گاه نیز به حال بشریت مفید فایده بوده‌اند. در این مجموعه از هر دو گروه هست. حتی رهبران «نیک خصال» هم باید با احتیاط، در نظر گرفته شوند.

رهبران، از تبار خدایان نیستند. آنها نیز شلوارشان را با یک پا به پا می‌کنند درست مثل مردم عادی. هیچ رهبری عاری از خطا نیست، و می‌باید این را به آنها در فواصل زمانی یادآوری کرد. گستاخی آنها را عصبانی می‌کند ولی به صلاحشان است و مایه‌ی رستگاری آنها می‌شود. اطاعت بی‌چون و چرا رهبران را فاسد می‌کند و پیروان آنها را خوار و خفیف می‌سازد. از رهبر بت ساختن خطایی بزرگ است. خوشبختانه ستایش‌کنندگان قهرمان، پادزهر این سم را هم دارند. امرسون^۱ می‌گوید: «هر قهرمان، سرانجام حوصله‌ی طرفدارانش را سر می‌برد.»

رهبران بزرگ این خاصیت را دارند که به ما شجاعت لازم را اعطا کنند تا خوبیهایمان آشکار شود و براساس آنها زندگی کنیم تا فعال شویم، و مصر باشیم تا بر طبق خرد خود زندگی کنیم. زیرا رهبران بزرگ در برابر جبر تاریخ بر آزادی انسان شهادت می‌دهند. آنها بر خرد و قدرتی که در وجود هر یک نهفته شهادت می‌دهند و به این دلیل است که چرا آبراهام لینکلن^۲ یکی از رهبران بزرگ محسوب می‌شود. امرسون

۱. Ralef Waldo Emerson نویسنده و شاعر امریکایی، قرن نوزدهم ابتدا کشیش بود اما بعد با مقامات کلیسا اختلاف پیدا کرد و به فلسفه گرایید و در باب فلسفه‌ی زندگی مقالاتی منتشر کرد.

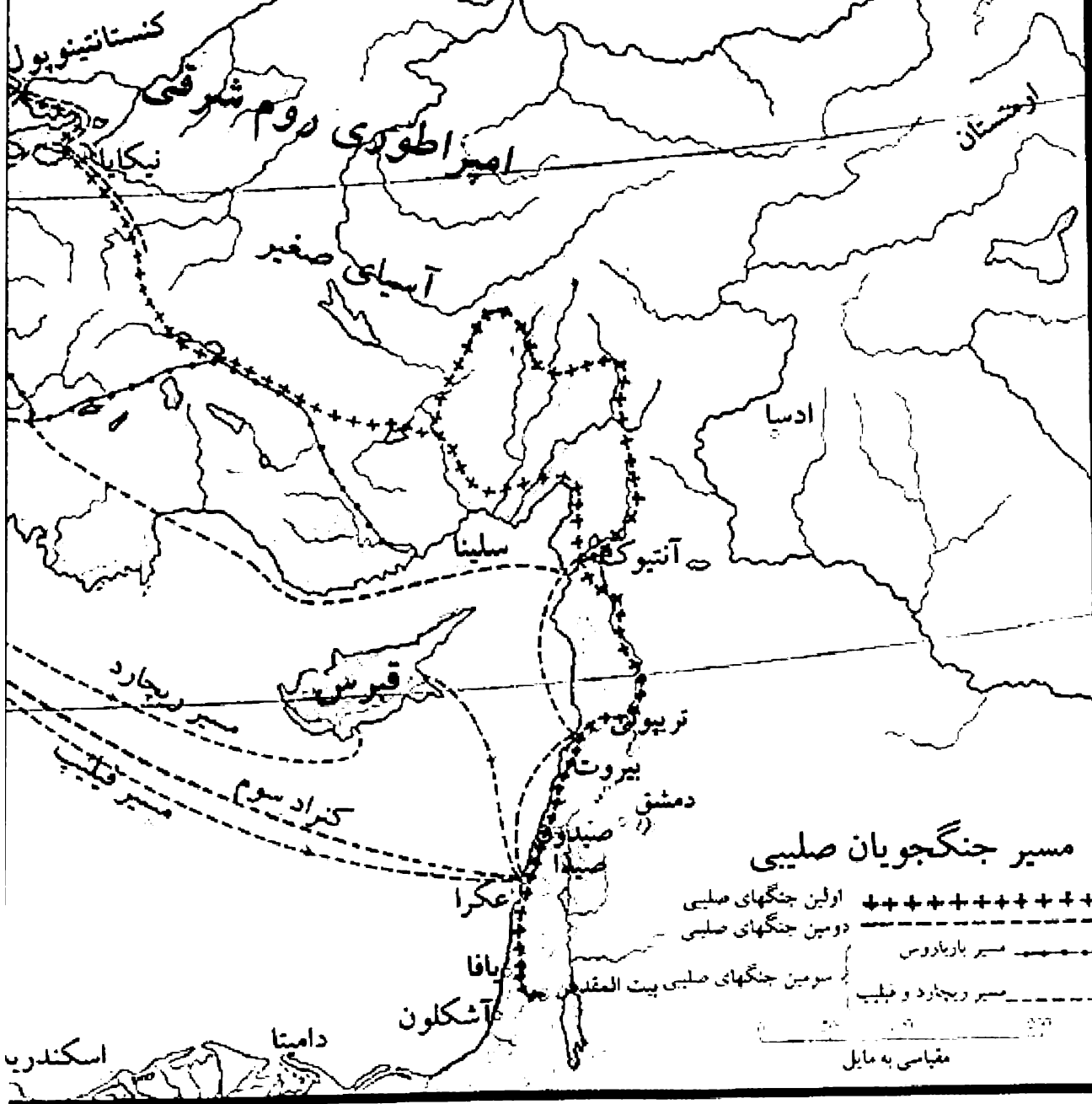
۲. Abraham Lincoln: شانزدهمین رئیس جمهور امریکا ۱۸۰۹-۱۸۶۰، نزد خود و بدون

می‌گوید: «رهبر بزرگ استعدادهای نهفته در وجود انسانها را آشکار می‌سازد. ما از نبوغ تغذیه می‌کنیم... مردان بزرگ وجود دارند تا مردان بزرگتری به وجود آیند.»

رهبران بزرگ، خلاصه بگوییم، با رها ساختن و قدرتمند کردن هواداران خود مشروعیت می‌یابند. بشریت در تلاش آن است که بر تقدیر خود تسلط یابد. به یاد بیاوریم که الکسیس دو توکویل می‌گوید: «حقیقت آن است که گرداگرد هر انسانی دایره‌ای مرگبار کشیده شده که نمی‌تواند از آن بگذرد. اما درون این دایره او قدرتمند و آزاد است؛ سرنوشت جوامع نیز همچون سرنوشت انسان است.»

→ معلم تحصیل کرد. سپس به وکالت دعاوی پرداخت. در ۱۸۶۰ به ریاست جمهوری رسید. در ۱۸۶۳ در طی جنگهای داخلی امریکا، اعلامیه‌ی آزادی بردگان را صادر کرد. در ۱۸۶۵ به دست یکی از مخالفان الغای برده‌داری کشته شد. (به نقل از دایرةالمعارف مصاحب)

دریای سیاه





1. 2.

3. 4.

5.

6.

7.

8.

9.

10.

11.

12.

فصل یکم

داستان دو پیروزی

بیت المقدس ۱۰۹۹ میلادی (قرن پنجم هجری)

آنها از گرما بی حال شده بودند. هیچ چیز سرزمین مادری آنها شباهتی به این هوای سوزان و بی رحم فلسطین در تابستان نداشت. آنها بار سنگین شمشیرهای بزرگ، تبرهای جنگی و نیزه‌ها را بر دوش می کشیدند، علاوه بر آن سنگینی زره‌های فلزی‌اشان هم بود. ناچار بودند در زمینهای سنگلاخ و زردرنگ، از کنار روستاها و شهرهای خاک گرفته به سنگینی گام بردارند و بگذرند. هر قطره عرقی که از زیر کلاهخودهای مخروطی شکلشان بر زمین می چکید، عطش آنها را بیشتر می کرد. گلوهای خشکیده‌اشان از یک سو و دُوران سر، از سویی دیگر آنها را عذاب می داد. گاه به گاه تکه‌ای علف یا سبزی نشان از وجود اندکی آب گرانبها در این سرزمین خشک داشت. این مردان آهن پوش از گوشه و کنار اروپا برای نبرد آمده بودند. تعصب کورکورانه‌ی دینی داشتند که همانند زمین زیر پایشان آنها را می سوزاند. بیت المقدس از دور مانند سرابی باشکوه پیدا و ناپیدا می شد. درختان

شهر و باغهای میوه نشان از طراوت داشت، خانه‌های سفید آن در میان امواج گرما، همچون تصویری از آسمان جلوه می‌کرد. این مردان نه گردشگر بودند؛ نه زایرانی که برای زیارت این شهر مقدس آمده بودند؛ اینها جنگجویان صلیبی بودند، رزم‌آوران مسیحی. آنها ماهها بود که پیاده پیش می‌آمدند و برای تحسین زیباییهای بیت‌المقدس نیامده بودند، بلکه آمده بودند تا دیوارهایش را ویران کنند و مسلمانانی را که از شهر دفاع می‌کردند، بکشند.

زیر خورشید سوزان، فرماندهان صلیبیون میدان نبرد را از نظر می‌گذراندند. گادفری از بویون^۱ و ریموند از سنت‌گیلز^۲ در حال بررسی و پیدا کردن بهترین راه برای ویران کردن حصارهای شهر پیش رویشان بودند. گادفری و ریموند سربازانشان را به این سرزمین کشانده بودند و می‌باید حملات را فرماندهی کنند. آنها امیدوار بودند مدت محاصره کوتاه باشد. در قرن یازدهم تدارک آذوقه و سلاح برای سربازان کار آسانی نبود. تهیه جریان مداومی از آب و غذا و دیگر تدارکات به سادگی میسر نمی‌شد. مردان روحیه‌ی خود را از دست می‌دادند و ناامید می‌شدند. بعضی از آنها میدان جنگ را ترک می‌کردند. دیوارهای بیت‌المقدس می‌باید سریع فرو ریزند. بنابراین تدارک حمله آغاز شد. صلیبیون تیرهای چوبی فراهم کردند تا برچک بسازند و خود را به بالای دیوارها برسانند و مدافعان را هلاک کنند و دروازه‌ی شهر را باز کنند. آنها منجنیقهای بزرگی ساختند تا با پرتاب سنگهای وزین دیوارها را خراب کنند. هریک از این منجنیقهای غول‌آسا می‌توانستند سنگی به وزن چند خروار را که می‌توانست ساختمانی را منهدم کند، به مسافتی دور پرتاب کنند. از همه مهمتر جنگجویان توانستند منابع آب کافی پیدا کنند که آب سالم را برای آنها تأمین می‌کرد؛ چاههایی که مدافعان شهر هنگام پناه‌بردن به درون دیوارها، آب آن را مسموم نکرده

1. Godfrey of Bouillon

2. Raymond of Saint-Gilles

باشند. هنگامی که سلاح‌های تعرضی کامل شد، گادفری و ریموند حمله‌ی وحشیانه‌ای را آغاز کردند.



نخستین جنگ صلیبی از ۱۰۹۶ تا ۱۰۹۹ به طول انجامید و منجر به فتح بیت‌المقدس به دست صلیبیون شد. این پیروزی آغاز جنگهای طولانی میان مسیحیان و مسلمانان بود. صلاح‌الدین در این دوران متولد شد.

در ۱۵ جولای ۱۰۹۹ میلادی^۱، علی‌رغم باران تیر و روغن مذابی که

۱. این نخستین جنگ صلیبی بود که به تحریک پاپ اوربانوس دوم آغاز شد. او عالم مسیحیت را به جنگ با مسلمانان دعوت کرد و وعده داد عزیمت به این جنگ باعث بخشایش گناهان خواهد بود. اشراف و شهبازان اروپایی که سودای توسعه‌ی اراضی و بسط اقتدار و ثروت خود را در سر می‌پروراندند، راه مشرق را پیش گرفتند. مسیحیان با وحشیگری تمام با مسلمانان رفتار کردند و بعد از کشتار فراوان سلطه‌ی خود را بر بیت‌المقدس مستحکم نمودند. این جنگ در طی سالهای ۴۸۹ تا ۴۹۲ هجری قمری اتفاق افتاد.

بر سر آنان می‌ریخت، جنگجویان صلیبی توانستند خود را بر روی دیوارهای شهر برسانند و مدافعان سرسخت شهر را شکست دهند. هنگامی که آنان پا به درون شهر گذاشتند مسلمانان و یهودیان ساکن شهر در مساجد و کنیسه‌ها پناه گرفتند. طلاب و روحانیون در حالی که کتابهای مقدس خود را بالای سر گرفته بودند در معابر می‌دویدند. زنان، بچه‌های خود را بغل کرده با دست آنها را گرفته و به دنبال پناهگاهی می‌گشتند. مردان به درگاه خداوند دعا می‌کردند زیرا می‌دانستند سرنوشت آنها مرگ است. خیلی زود مکانهای مقدس سوزانده شدند و ساکنان شهر از دم تیغ مسیحیان گذشتند. سروصدای فریاد و شیون از معابر و کوچه‌های بیت‌المقدس به آسمان می‌رسید. صدای چکاچک شمشیر و ضربه گرز و تبر همه جا شنیده می‌شد، صدای سم اسبان با فریادهای دردآلود و نعره‌های جنگی در کوچه‌ها به آسمان می‌رسید. شهبازان اروپایی راه خود را در شهر مقدس می‌گشودند.

شهری که حضرت عیسی مسیح زمانی در معابرش گام برمی‌داشت و پیام صلح و محبت را تبلیغ می‌کرد، اکنون جولانگاه جنگجویان مسیحی شده بود که با تکبر می‌دویدند و می‌کشتند و بعدها مدعی شدند، «کشتار آن‌چنان عظیم بود که خون تا قوزک پای مردان ما می‌رسید.» در بعضی از نقاط شهر سربازان مسیحی شکم اجساد را می‌دریدند تا ببینند آنها طلا و جواهراتشان را در شکم خود پنهان کرده‌اند یا نه. یهودیان را سر می‌بریدند و در آتش می‌سوزاندند. درست در جایی که مسیح به صلیب آویخته شد، ۱۰،۰۰۰ نفر قتل عام شدند.

هنگامی که صلیبیون کشتار را به پایان رساندند، سربازان خسته و پوشیده از خون عقب نشستند تا نتیجه‌ی کار خود را ببینند، ۴۰،۰۰۰ نفر از ساکنان مسلمان بیت‌المقدس به دست جنگجویانی که خود را سربازان

خدا می‌نامیدند و هزاران فرسنگ را طی کرده بودند تا سرزمین مقدس را نجات دهند، کشته شده بودند. اما کار آنها نجات سرزمین مقدس نبود، آنها جواهر شهرهای مقدس را نابود کرده بودند: بیت‌المقدس شهری که نزد سه مذهب و حدانی مقدس شمرده می‌شد، بنا بر روایت کشیشی که به دنبال جنگجویان مسیحی به آن جا رفته بود، «نباشته از خون و جسد بود.» حتی قبل از آن‌که آخرین فریادها در آن خاموش شود، شهبسواران خسته پا به درون کلیسای مقدس مرقد مسیح گذاشتند، که درست بر روی مقبره‌ی مسیح ساخته شده بود، تا از خداوند برای پیروزی تشکر کنند. بیت‌المقدس از دست مسلمانان درآمده بود.

بیت‌المقدس ۱۱۸۷ میلادی^۱

عشکالون^۲ که به تازگی فتح شده بود دروازه‌ی مصر بود و فتح بیت‌المقدس رویایی ممکن بود در برابر جنگجویان مسلمان. شهر کهن، جایی که زمانی حضرت محمد (ص) از آن جا پا به آسمان گذاشته بود، با مردانی که از دشتهای خاک‌آلود و تپه‌های ناهموار پا به این سرزمین گذاشته بودند سخن می‌گفت. سربازان رنگارنگ با هیجان به سوی این شهر گرانبها حمله می‌بردند. کمانداران سواره با کمانهای کوچک و نیرومند خود در جناحین سپاه پیش می‌تاختند. سپاهیان ممالیک^۳، نخبه جنگجویان اسلام بودند. آنها سلاحهای سبک داشتند و بر اسبان راهوار که روی آنها نوارهای رنگارنگی بسته شده بود و برگستوان بر آنها پوشانده بودند می‌تاختند. در میان این جنگجویان عده‌ای سواره‌نظام، نیزه و زوبین حمل می‌کردند.

۱. حوالی ۵۸۳ هجری قمری. عشقلون یا عسقلان.

۳. عنوان دو سلسله‌ی متوالی از امرای مسلمان که در مصر و شام فرمانروایی کردند.

همه‌ی آنها شمشیر داشتند. بعضی از آنها شمشیرهای هلالی شکل داشتند که مشهور بود با یک ضربه می‌تواند دست مردی را قطع کند. پشت سر سواران، پیاده‌نظام در ستونهای طولانی راه می‌پیمودند. هنگامی که زمان محاصره‌ی بیت‌المقدس می‌رسید، پیاده‌نظام وارد عمل می‌شدند. آنها با تبرها، نیزه‌ها و کمانهایشان از مهندسان سوری که وظیفه‌اشان کندن گودال زیر حصار شهر بود - تا دیوارها فرو ریزند - محافظت می‌کردند. اگر لازم می‌شد دسته‌هایی از آنها، گلوله‌های آتشین که به نفت آغشته بود به سوی دشمن پرتاب می‌کردند. بدون تردید، این قشون تسخیرناپذیر بود و در سر هریک از آنها فکر تسخیر بیت‌المقدس می‌چرخید. آنها در فکر انتقام بودند. خون در برابر خون. جنگجویان مسلمان، این جنگ را مقدس می‌شمردند. جنگی برای تصرف بیت‌المقدس و بیرون راندن کافران مسیحی که سرزمین اسلام را تصرف کرده بودند.

سرانجام آنها به مقصد رسیدند و در جناح شرقی شهر مستقر شدند. شهری مستحکم و آماده به جنگ اما هراسیده. فرماندهی سپاه مسلمانان برای رهبران مسیحی پیغام فرستاده بود تا بدون جنگ تسلیم شوند و جلو کشتار را بگیرند. همراه با آن پیشنهادات بسیار سخاوتمندانه‌ای هم ارایه شده بود - تا جایی که سایر فرماندهان مسلمان ایراد گرفته بودند که چرا باید به این کافران این همه امتیاز داد. اما اینها اهمیت نداشت. زیرا فرماندهان مسیحی همه‌ی پیشنهادهای را رد کردند و در جواب پیامهای درشتی فرستادند.

جنگی آغاز شد که پنج هفته به طول انجامید. مدافعان با سرسختی از شهر دفاع می‌کردند اما حملات پیاپی سپاهیان اسلام ادامه داشت. بعد بناگاه فرماندهی مسلمانان افرادش را به جناح شمالی شهر منتقل کرد. مدافعان شهر تصور کردند او از محاصره ناامید شده اما فرماندهان آنها موضوع را

دریافتند؛ مسلمانان فقط مواضع خود را تغییر می دادند. آنها از مسیر سنگلاخ تپه ها بالا می رفتند تا به نیرومندترین بخش بیت المقدس حمله کنند. فرماندهی مسلمانان نیروهای خود را درست به جایی می برد که ۸۸ سال قبل گادفری و ریموند آن را تصرف کرده بودند. فرماندهی مسلمانان یورش بی امان را از نقطه ای آغاز کرد که صلیبی به افتخار گادفری در آن جا نصب شده بود.

مهندسان سوری در پناه سپرها خود را به این نقطه ای دیوار رساندند و سوراخهایی در دیوارها کردند. وقتی سوراخها آماده شد شمعهای^۱ چوبی را به دیوار حایل کردند، بعد شمعها را آتش زدند و خود از دیوارها فاصله گرفتند. تیرهای حایل سوخت و دیوارها فرو ریخت. سپس جنگجویان مسلمان از رخنه های درون دیوار به داخل حمله بردند و با جنگجویان هراسیده به نبرد پرداختند. بیرق اسلام بار دیگر بر فراز بیت المقدس در اهتزاز درآمد.

حالا می باید کشتار آغاز شود. بر طبق سنتها و قوانین جنگی و وضعیت روحی سربازان مهاجم که حقوقشان را هم نگرفته بودند، آنها می توانستند مردم شهر را از دم تیغ بگذرانند و همه جا را چپاول کنند. ساکنان شهر حق زندگی نداشتند و همه ی آنها می باید کشته شوند. مسلمانان هم قبلاً پیشنهاد ترک مخاصمه داده بودند که رد شده بود، بنابراین مقاومت مدافعان شهر لجوجانه تر بود و دست فاتحان را برای غارت و تعدی و کشتار باز می گذاشت. از همه ی اینها گذشته این جنگ جهاد بود و انتقام کشتار ۱۰۹۹ واجب. هیچ یک از فرماندهان مسلمان منکر این نمی توانست باشد.

۱. تیرهای حایل، تیر نگهدارنده.



صلاح‌الدین در ۱۱۸۷ بیت‌المقدس را به تصرف خویش درآورد و آن را از جنگجویان صلیبی بازپس گرفت. اما صلاح‌الدین تفاوتی با دیگر فاتحان از جمله فاتحان صلیبی داشت و آن حس ترحم و شفقت به دشمنان بود.

اما مردی که سرنوشت بیت المقدس به دست او بود فرماندهای عادی نبود. او نگاه متفکرانه‌ی خود را به شهر دوخت و بعد به وجدان خود رجوع کرد. می‌توانست سربازان خود را آزاد بگذارد. می‌توانست شهر را غارت کند. می‌توانست شفقت نشان دهد. نتیجه این دو روش چه بود؟ از چند روز قبل مسیحیان بیت المقدس در کلیساها دعا می‌کردند تا خدا آنها را نجات دهد. آنها به زانو افتاده بودند و تقاضای کمک از خداوند را داشتند. اکنون سرنوشت آنها در دست یک نفر بود. یک کلمه از او باعث می‌شد به نحو وحشیانه‌ای بمیرند یا در آرامش به زندگی خود ادامه دهند. شصت هزار مرد، زن و بچه در انتظار کلمه‌ای بودند که از دهان فرماندهی سپاهیان اسلام – صلاح الدین – خارج می‌شد.

فصل دوم

دنیای صلاح‌الدین

بیت‌المقدس در ماه جولای سال ۱۰۹۹ به تصرف جنگجویان صلیبی درآمد^۱، آنها هزاران فرسخ راه را از فرانسه پیموده بودند تا در جنگ مقدس بر علیه مسلمانان که اعتقاد داشتند دشمنان خدا هستند! شرکت کنند. سفر آنها در ۱۰۹۵ زمانی آغاز شد که پاپ اوربان دوم در کلرمونت فرانسه، نجبای اروپا را دعوت کرد تا مسلمانان را از سرزمینی که زادگاه مسیح بود،

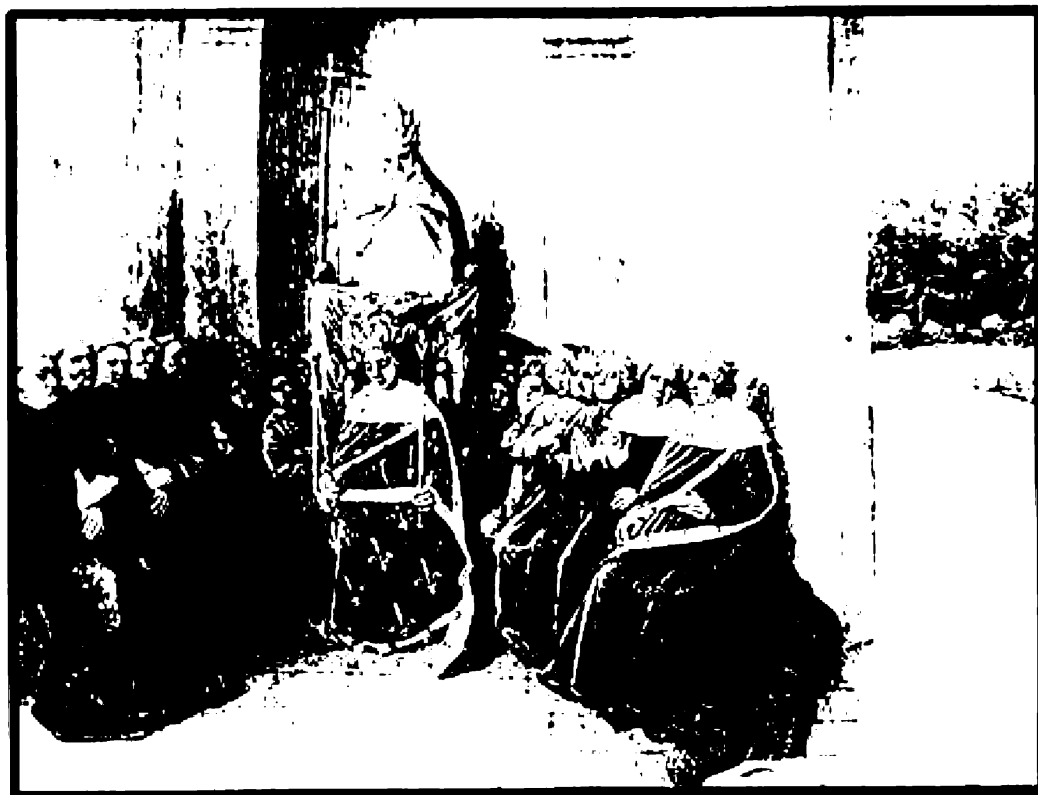
۱. نخستین جنگ صلیبی در ۱۰۹۶ آغاز شد و آغازی بود بر یک سلسله از جنگ‌ها که جمعاً نه جنگ بود. دومین آنها ۵۴۲ تا ۵۴۴ ه. ق سومین در ۵۸۵ تا ۵۸۸، چهارمین جنگ از ۵۹۹ تا ۶۰۱، پنجمین جنگ از ۶۱۴ تا ۶۱۸، ششمین جنگ از ۶۲۶ تا ۶۲۷، هفتمین جنگ از ۶۴۶ تا ۶۵۲، هشتمین جنگ در ۶۶۹ و نهمین جنگ از ۶۶۹ تا ۶۷۱ درگرفت. عامل بروز این جنگ‌ها بیشتر پاپ‌ها و روحانیان کلیسا بودند که سرانجام به فتح فلسطین نایل نشدند. اما در سرزمینهای مسیحی قدرت بیشتری پیدا کردند. در نتیجه‌ی این جنگ‌ها غریب‌ها که هیچ شناختی از مردم مشرق زمین نداشتند با تمدن درخشان سرزمینهای شرقی و مسلمانان آشنا شدند و از طرفی دیگر معماری غربی بر شرق تأثیر گذاشت. (به نقل مختصر از دایرةالمعارف مصاحب)

بیرون کنند.^۱ پاپ در پاسخ به تقاضای کمک مسیحیان بیزانس (امپراتوری روم شرقی) از مسیحیان داوطلب خواست تا در کلرمونت جمع شوند و خطاب به آنها گفت که حضور مسلمانان در سرزمین مقدس موجب خشم خداوند است. پاپ اوربان از آنها تقاضا کرد که متوجه باشند حضور کافران در سرزمین مقدسی که مسیح و حواریونش در آن جا زندگی می‌کردند چه اهانتی است به کلیسا و دین مسیح: «آه ای اهالی فرانک... قوم برگزیده و محبوب خداوند. قومی نفرین شده، قومی که با خدا بیگانه‌اند... سرزمینی مقدس را متصرف شده‌اند و با توسل به زور و قتل و آتش‌سوزی، شهرها و قصبات را ویران و خالی از جمعیت کرده‌اند. آنها کلیساهای خداوند را ویران کردند.»

هنگامی که اوربان سخن می‌گفت جماعت حاضر سکوت کرده بودند تا آن که پاپ آنها را مستقیماً مخاطب قرار داد و گفت: «اگر وظیفه‌ی انتقام از آنها و پاک‌کردن وجودشان از سرزمین مقدس بر گردن شما نیست، پس به گردن کیست؟ شما، شمایی که خداوند شرافتی بالاتر از سایر ملل نصیبتان کرده.» سپس با نگاهی ملامت‌بار به آنها نگریست و منتظر پاسخ آنها ماند. لردها و بارونها که به هیجان آمده بودند، فریاد برآوردند: «اراده‌ی خداوند چنین باد.» پاپ با شنیدن این فریاد مشتش را به آسمان بلند کرد و خداوند را سپاس گفت. چنین بود که نخستین جنگ صلیبی آغاز شد.

اوربان دوم و پاپهایی که بعد از او تا ۱۷۵ سال بعد به این سمت منصوب شدند دلایل زیادی داشتند تا آتش جنگ را برافروزند و شوالیه‌های زره‌پوش را برای تصرف سرزمین فلسطین بسیج کنند. اول از همه به این دلیل که رابطه‌ی میان رهبران سیاسی و مذهبی اروپا، که هیچ وقت خوب

۱. مسیحیان آن دوران بر اثر تعلیمات غلط روحانیان کلیسا، دین خود را بر حق و مابقی ادیان را ملحد می‌دانستند. تعصب پاپها در برافروختن آتش دشمنی و جنگ غیرقابل انکار است.



پاپ اوربان نخستین جنگ صلیبی را در ۱۰۹۶ میلادی با تحریک نجبا و پادشاهان اروپا آغاز کرد. هدف اصلی او کم کردن قدرت فتودالها و نجبای اروپایی و ابقای قدرت کلیسا و رهبری خود او بود. او نه فقط در صدد برانگیختن احساسات مذهبی آنها برآمد بلکه خیال داشت بدین وسیله عطش آنها برای افتخار و کسب قلمرو را نیز فرو بنشاند و آنها را با تصرف سرزمینهای جدید در فلسطین سرگرم کند.

نبود، در اواخر قرن یازدهم بدتر از همیشه شد. پادشاهان قدرتمند فرانکها (که امروز فرانسه خوانده می شود) به پاپها اعتماد نداشتند و نگران قدرت طلبی آنها بودند. یکی از همسایگان آنها، هنری چهارم پادشاه آلمان تا آنجا پیش رفت که مستقیماً به مبارزه با قدرت پاپ در قلمرو خود برخاست. نتیجه آن شد که پاپ، هنری را تکفیر کرد و ابری از دشمنی در فضای اروپا به وجود آمد.

شاهان و نجبای زمیندار در هر جاسعی داشتند از نفوذ کلیسا بکاهند و بر قدرت خود بیفزایند. اوربان دوم متوجه تمام این وقایع بود و امیدوار بود که جنگی مقدس - یا یک رشته جنگهای مذهبی - توجه شاهان اروپا را به طرفی دیگر معطوف کند. لشکرکشی به سرزمینهای دوردست از قدرت آنها می‌کاست و تهدید بر کلیسا را کم می‌کرد و باعث می‌شد نجبای جوانتر از حسادت و رقابت با قدرت کلیسا دست بردارند. اما خلاصی موقت از دست این رقبا - لااقل در درازمدت - مشکل پاپ را حل نمی‌کرد. بنابراین برای آن که مودت محکمتر شود، پاپ اوربان به این نجبا که مایل به شرکت در جنگهای مذهبی بودند پیمان عفو را ارایه کرد: یعنی آنها در زمان اشتغال به جنگ مقدس از هر گناهی مبرا می‌شدند و دستشان برای هر جنایتی باز بود. علاوه بر آن به سربازان قول داد که هر سرزمینی را که اشغال کنند، متعلق به آنان خواهد بود و تمام ثروتی که در آن جا یافت شود به آنان تعلق می‌گیرد. پاپ با به رسمیت شناختن استقرار این جنگجویان در سرزمین فلسطین، خشن‌ترین و بیرحم‌ترین جنگجویان اروپا را مدیون و متکی به خود کرد. زمین در قرون وسطا به معنای همه چیز بود. جنگجویان صلیبی در نتیجه‌ی خدمت به خداوند صاحب زمین می‌شدند و پاپ که نماینده‌ی خداوند در زمین بود دیگر موجهی برای هراس از آنها نداشت.

منازعات سیاسی و رقابت بر سر قدرت به یقین موجب انگیزش صلیبیون بود، اما طرف دیگر ماجرا گسترش نفوذ معنوی اسلام، موجب نگرانی کلیسا شده بود. اواسط قرن یازدهم، اسلام سرزمینهای وسیعی را از اسپانیا تا هند، از آسیای میانه تا مرکز افریقا زیر سایه‌ی خود گرفته بود. به عبارت دیگر بخش عظیمی از جهان آن روز تحت تأثیر تعلیمات کتاب آسمانی مسلمانان، قرآن قرار داشت که کلام خداوند بود و جبریل آن را به

حضرت محمد (ص) از طریق وحی منتقل کرده بود. در میان این چند میلیون مسلمان، جنگجویانی بودند که اگر به درستی رهبری می‌شدند قادر به شکست هر ارتشی بودند. آنها این قابلیت را در سال ۱۰۷۱ هنگامی که سلجوقیان، ارتش امپراتوری بیزانس (روم شرقی) را درهم شکستند، به اثبات رسانده بودند. بیزانس وارث امپراتوری عظیم روم بود و شوالیه‌های جوشن‌پوش این امپراتوری که کاتافراکت^۱ خوانده می‌شدند وحشت را در دل سربازان هر ارتشی می‌کاشتند، اما سواران زبده‌ی سلجوقی، این شوالیه‌ها را همچون خاشاک رویدند.

از آن مهم‌تر مسیر تجارتی مهمی بود که از سرزمینهای مسلمانان می‌گذشت و به اروپا ختم می‌شد و کالاهای حیاتی را به آن‌جا می‌رساند. این مسیر تجاری، مسلمانان را در موقعیت برتر قرار می‌داد، در مقام فرمانروایی. در آغاز نخستین جنگ صلیبی قدرت سیاسی، مذهبی، اقتصادی و نظامی مسلمانان در چشم اروپاییها، بسیار شکوهمند می‌نمود. این پیروزی اسلام را در مجاورت باقیمانده‌ی امپراتوری بیزانس قرار داد و با اروپای مسیحی هم‌مرز کرد. این مجاورت موجب نگرانی اروپاییها بود. گرچه امید مذاکره و گفتگو همیشه وجود داشت. تجارت، انگیزه‌ی کسب سود، تمایل طبیعی برای زندگی توأم با صلح و اجتناب از جنگ، می‌توانست در شرایطی دیگر باعث شود که این دو جامعه‌ی متفاوت در کنار هم به بقای خود ادامه دهند اما چنین نشد و هرچه تماس این دو فرهنگ و تمدن بیشتر شد بی‌اعتمادی آنها فزونی گرفت و سوءظن و عدم مدارا غالب گردید.

هنگامی که صلاح‌الدین در ۱۱۳۸ متولد شد، دهها سال تنش منجر به

جنگهای خونین میان مسیحیان و مسلمانان شده بود که به جنگهای صلیبی معروف شد. نخست مسلمانان به پیروزیهایی دست پیدا کردند اما اختلافات مذهبی میان گروههای مختلف آنها را ضعیف کرد و باعث شد بیت‌المقدس را در ۱۰۹۹ و نخستین جنگ صلیبی (۱۰۹۹-۱۰۹۶) از دست بدهند، بدین ترتیب سلطه‌ی ۴۵۰ ساله‌ی مسلمانان بر بیت‌المقدس به پایان رسید و سلطه‌ی مسیحیان بر سرزمین مقدس آغاز شد. این بار نوبت تفرقه میان مسیحیان بود که منجر به پیدایش چهار قلمرو مسیحی گردید. فرمانروایی آنتیوک، استان ادسا، استان تریپولی و قلمرو قدرتمند بیت‌المقدس. این ایالتها با سپاه‌یانی قدرتمند و دژهای غیرقابل نفوذ، ضعف سپاهیان مسلمانان را به رخ آنها می‌کشیدند.

صلیبیون خیلی زود خود را با محیط اطراف وفق دادند. اغلب آنها عربی آموختند و سنتهای اعراب را در پوشیدن لباس، رفتار و غذا خوردن تقلید کردند حتی بعضی از آنها آداب اسلام را پذیرفتند. معه‌ذا مسلمانان از حضور آنها ناراضی بودند و سعی در بیرون راندن آنها داشتند. از لحظه‌ی سقوط بیت‌المقدس رهبران مسلمان سعی در کوتاه کردن دست فرانکها داشتند. دومین جنگ صلیبی (۱۱۴۷-۱۱۴۹) با رهبری جنگجوی سوری نورالدین که بعدها بیشتر درباره او خواهیم گفت، آغاز شد، اما مسیحیان علی‌رغم پیروزیهای اولیه‌ی مسلمانان نظیر فتح ادسا در ۱۱۴۴ و شکست مسیحیان برای تسخیر دمشق، همچنان تسلط خود را بر بیت‌المقدس حفظ کردند.

مسلمانان برای مبارزه با مهاجمان مسیحی با چالشهای دشواری روبرو بودند. مسلمانان در مرزهای شمالی هم‌مرز امپراتوری بیزانس، با باقیمانده‌ی امپراتوری نیرومند روم بودند. بیزانسها گرچه از پسرعموهای غربی خود به دلیل شکاف مذهبی که در ۱۰۵۴ اتفاق افتاد جدا شده بودند اما به هر حال مسیحی بودند و مسلمانان را دشمن خود می‌دانستند.

موقعیت جغرافیایی آنها طوری بود که به هر حال سدی مزاحم در برابر امپراتوری سلجوقیان که مسلمان بودند به شمار می‌آمدند. با گذشت زمان، از وسعت امپراتوری آنها که مرکزش کنستانتینوپول (استانبول امروزی در ترکیه) بود روزبه‌روز کاسته می‌شد. این امپراتوری از فقدان رهبری شایسته رنج می‌برد اما به هر حال ارتش این امپراتوری رو به تحلیل گاه و بیگاه - به تحریک فرانکها - در برابر سلجوقیان عرض اندامی می‌کرد.



مجلس ظهور جبریل بر حضرت محمد (ص). هر چند اسلام بر وحدت مسلمین تأکید دارد اما فرقه‌های متعدد از دل این دین بیرون آمد که غالباً مایه‌ی بروز اختلافات و جنگهای متعددی شد که قدرت اسلام را در بعضی از زمانها کاهش داد.

اما هیچ‌یک از این تهدیدها، به اندازه‌ی شکافی که میان رهبران مسلمانان به وجود آمده بود، خطرناک نبود. از ۶۵۰ میلادی، پیدایش فرقه‌های مختلف در میان مسلمانان باعث تفرقه آنها شد. گرچه اختلافات سیاسی و رقابت‌های اقتصادی میان مسیحیان وجود داشت اما آنها هنوز به یک دین اعتقاد داشتند و همین آنها را تا حدی یکپارچه می‌کرد.

بعد از وفات حضرت محمد (ص) در ۶۳۲ میلادی در تفسیر متفاوت از آموزش‌های او در میان مسلمانان آشکار شد. اول مسلمانانی که اعتقاد داشتند می‌باید از خلفای راشدین پیروی کنند؛ خود را سنی خواندند و قدرت سیاسی را به دست گرفتند. سنیها اعتقاد داشتند که می‌باید از دستورات قرآن و به نحوی از رهبران مذهبی که آنها را خلیفه و جانشینان آنها که سلطان خوانده می‌شدند پیروی کرد. برخلاف آنها شیعیان اعتقاد داشتند که می‌باید ارتباطی عمیق و روحانی و شخصی با خدا داشت و این ارتباط اهمیتی فراتر از پیروی از رهبران مذهبی یا خلفا دارد. شیعیان هم عمیقاً به قرآن اعتقاد داشتند و از دستورات دینی کاملاً پیروی می‌کردند اما اعتقاد داشتند پسر عموی حضرت محمد و داماد او علی بن ابی طالب (ع) جانشین شرعی و قانونی پیامبر است. شیعیان به پیروی از فرزندان علی (ع) که آنها را رهبران روحانی (امام) خود می‌دانستند اعتقاد داشتند.

اما در این میان گروه سومی به نام صوفیها هم وجود داشتند که گاه بر این گروه و گاه بر گروه دیگر نزدیک می‌شدند. آنها ایمانی رمزآلود داشتند و معتقد بودند که تجربه شناخت خدا کاملاً از احوالات درونی برمی‌خیزد. جانب‌داری از یک گروه شیعه یا سنی غالباً به پایانی خطرناک منجر می‌شد و تعارض بین آن دو گروه غالباً به خشونت و جنگ‌های داخلی می‌انجامید و به صوفیان صدمات شدیدی وارد می‌کرد.

رقابت‌های مردان سیاسی بر سر قدرت و تسلط بر مسلمین شکاف میان

سنی و شیعه را عمیق‌تر می‌کرد. خلفا می‌آمدند و می‌رفتند اما آنها اغلب زیر نفوذ سرداران نظامی یا سلاطینی بودند که در سایر بلاد اسلام حکومت می‌کردند این سرداران یا سلاطین بیشتر به فکر لذات دنیوی بودند تا بهشت مینوی، رقابت میان سلاطین و خلفا و رقابتهای میان سلاطین و نمایندگان — که لقب امیر یا آتابیگ داشتند — منجر به تضعیف و ایجاد شکاف در اسلام شده بود. این ضعف و شکاف به سود مسیحیان بود.

تهدید اروپاییان جدی بود و آنچه اسلام نیاز داشت، رهبری بود که شکاف میان مسلمانان را پر کند و در عین حال آنها را به مقاومت در برابر تهدید مسیحیان وادارد. مردی با هوش، رهبری متبحر و سیاستمدار که بتواند مهاجمان را عقب براند. اسلام به فرمانروای جنگجویی نیاز داشت تا فرمان خدا را به انجام رساند و جامعه‌ی مؤمنان را در پناه خود بگیرد.

10/10/10

10/10/10

10/10/10

10/10/10

10/10/10

10/10/10

10/10/10

10/10/10

فصل سوم

نشستن بر مسند قدرت

اروپاییها او را صلاح‌الدین^۱ می‌خواندند و هوش و پشتکار او را ستایش می‌کردند. تلفظ نام او برای آنها آسان بود و این را برای مردی بیگانه که به زعم آنها کافر بود افتخاری می‌شمردند که می‌توانند نامش را به سادگی

۱. صلاح‌الدین ابوبی یا صلاح‌الدین کُرد از اهالی کردستان بود، کردها اصلاً قومی ایرانی هستند که در کتیبه‌های باستانی از آنها یاد شده است. لقب او الملك الناصر بود. پدرش به خدمت اتابکان زنکی پیوست (که دوره‌ای گروهی از آنان در ایران حکومت می‌کردند و سعدی شاعر معروف قرن هفتم که خود احتمالاً در هفتمین جنگ صلیبی شرکت داشته همزمان با آنان بوده) و حکومت بعلبک را گرفت. صلاح‌الدین در آن‌جا بزرگ شد و همراه عمویش شیرکوه در لشکرکشی مصر در خدمت او بود و رشادت فراوان نشان داد. خلیفه‌ی مصر او را به وزارت منصوب کرد و عظمت صلاح‌الدین از این‌جا آغاز شد. صلیبیون را در جنگهای متعدد شکست داد و پادشاهی یافت. با مردم به عدالت رفتار می‌کرد و بیمارستانها و مدارس فراوان ساخت. خردمندی و خیراندیشی و زهد و تقوای او شهرت نام داشت. به مال دنیا اهمیتی نمی‌داد. گویند روزی که از جهان رفت بیش از ۴۷ درهم و یک سکه‌ی طلا بیشتر نداشت. با دشمن مردانه می‌جنگید اما وقتی آنها را شکست می‌داد با جوانمردی رفتار می‌کرد. مسیحیان از شجاعت و جوانمردی او به کرات یاد کرده‌اند.

تلفظ کنند. نامش البته طولانی‌تر از این بود و آوایی آهنگین داشت. صلاح‌الدین یوسف‌ابن ایوب - نامهای مسلمانان معمولاً چیزی است فراتر از عنوانی برای نامیدن فرد. بنابر روایات، نام فرد به امر خداوند، تعیین‌کننده مسیر زندگی اوست و به فرد جهت اخلاقی معینی می‌دهد و می‌تواند بر اعمال بعدی او تأثیر بگذارد. نام صلاح‌الدین چنین معنا می‌دهد. یوسف فرزند ایوب، که مایه بهبود (و افتخار) دین خواهد بود. سپردن وظیفه، بهبود کار مسلمانان و دفاع از شرافت دین نه فقط مسئولیتی بزرگ بود بلکه این اطمینان را هم به فرد می‌داد که خداوند، یاور او تا سر منزل مقصود خواهد بود. صلاح‌الدین به این اطمینان خاطر درونی نیاز داشت تا بتواند وحدت و یکپارچگی را به جهان اسلام بازگرداند.

او به سال ۱۱۳۸ در تکریت^۱ متولد شد. او ناخواسته پا به دنیایی گذاشت پر از تنش و خصامه. جنگ میان اسلام و مسیحیان اروپا درگیر بود و گاه و بیگاه منجر به درگیریهای خونینی می‌شد. از آن بدتر رقابتهای سیاسی میان خود مسلمانان بود. هنگامی که پیروان اسلام می‌باید صف واحدی در برابر پیروان کلیسا تشکیل دهند، نفاق و دشمنی میان آنان حاکم بود و جنگهای خونینی میان آنها در می‌گرفت. طفل کوچک‌گرد در چنین دنیای پر آشوبی بزرگ می‌شد. او به چیزی فراتر از نام نیاز داشت که راهنمای او باشد. او به والدینی مصمم و سخت‌کوش نیازمند بود که محرک او برای پیشرفت باشند. چیزی درباره‌ی مادر صلاح‌الدین نمی‌دانیم. تأثیر او در تربیت صلاح‌الدین از حافظه‌ی تاریخ پاک شده است. درباره‌ی برادر و خواهرش اندکی می‌دانیم، همین قدر که آنها هم در شکل‌گیری شخصیت صلاح‌الدین نقشی داشتند. اما درباره‌ی پدر صلاح‌الدین؛ داستان ما با پدر صلاح‌الدین آغاز می‌شود.

۱. آن زمان که دوره‌ی حکومت اتابکان در ایران بود تکریت بخشی از قلمرو ایرانیان محسوب می‌شد.



نام اصلی صلاح الدین، صلاح الدین یوسف ابن ایوب بود او در عراق امروز متولد شد و به مقام سلطنت مصر و سوریه رسید.

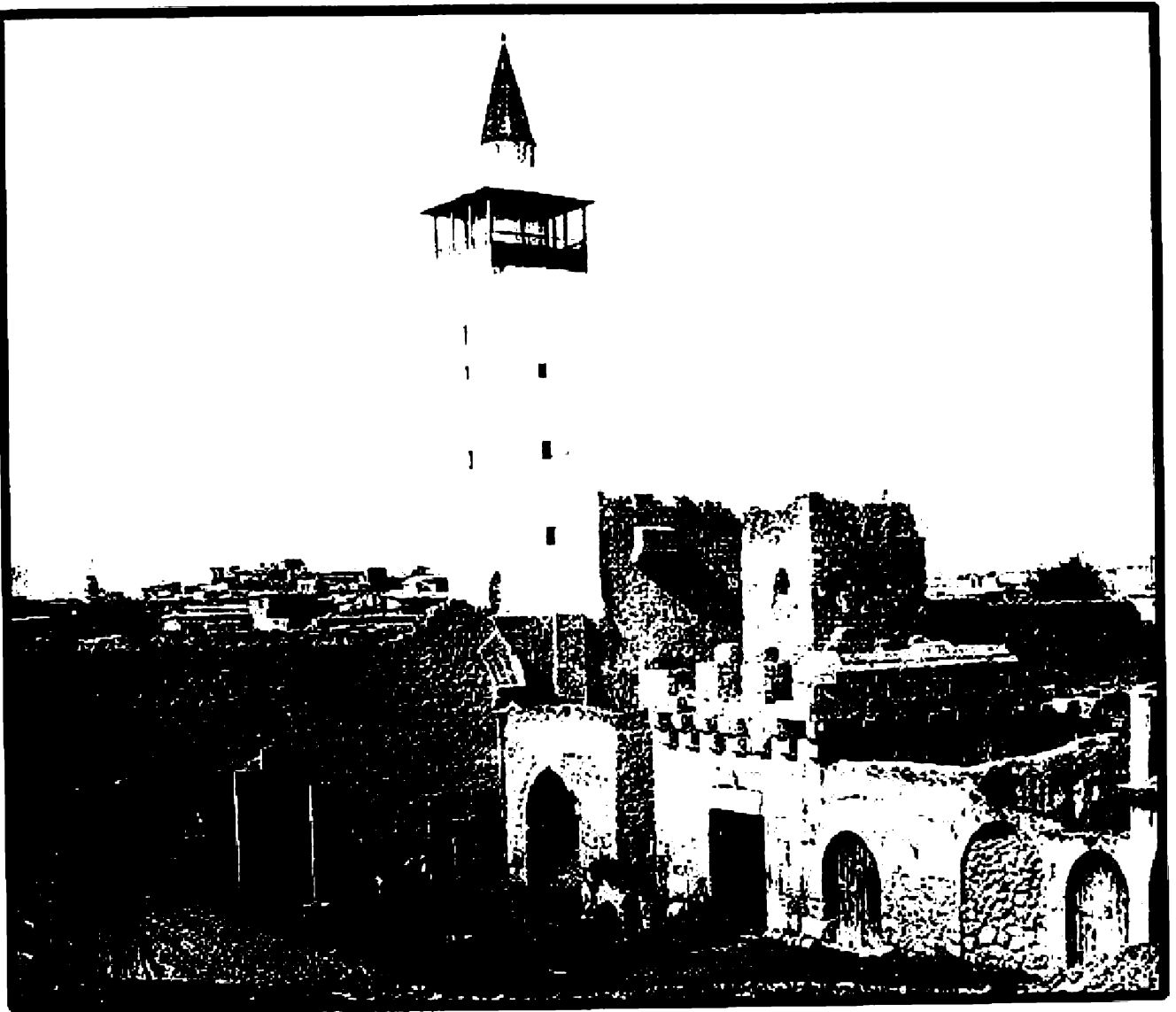
پدر صلاح‌الدین کردی نژاده و مغرور بود به نام نجم‌الدین - ایوب که در شهر تاوین (در ارمنستان امروزی) به جستجوی نام برخاست و با برادر کوچک‌تر خود شیرکوه به دربار خلیفه عباسی در بغداد رفت و بعد از چندی که لیاقت خود را به اثبات رساند، به مقام حاکم تکریت منصوب شد. مقام فرمانروایی بر تکریت شغل خوبی بود اما فرصت چندانی پیش روی نجم‌الدین جاهطلب نمی‌گذاشت مگر آن که اتفاقی دیگر می‌افتاد. این اتفاق دیگر زمانی افتاد که ایوب با ترک شورشی به نام عمادالدین زنگی روبه‌رو شد. زنگی یکی از سرداران سپاه سلطان سلجوقی بود. هنگامی که سلطان با خلیفه از در جنگ درآمد، زنگی تحت تعقیب هواداران خلیفه قرار گرفت و به تکریت پناه برد. ایوب، زنگی را در پناه خود قرار داد. این کار موجب خشم خلیفه شد و مایه‌ی امتنان زنگی.

زنگی به زودی فرصت جبران محبت ایوب را پیدا کرد. شبی که صلاح‌الدین در ۱۱۳۸ متولد شد، چرخش حوادث، ایوب و شیرکوه را ناچار به فرار از تکریت کرد. شیرکوه یکی از فرماندهانی را که خلیفه منصوب کرده بود - یا تاجری مسیحی - را (تاریخ در این باره به وضوح چیزی نمی‌گوید) کشت. ایوب که می‌دانست بغداد از کمکی که او به زنگی کرده بود خشمگین است و شیرکوه را به دلیل این قتل به مرگ محکوم می‌کنند، شبانه به همراه برادرش از شهر گریخت، آنها به موصل رفتند. اکنون ستاره‌ی بخت زنگی دوباره طلوع کرده بود و او اتابیک یا فرمانروا شده بود و روزگار بر وفق مرادش بود. او ایوب و شیرکوه را به گرمی پذیرفت. علاوه بر آن زنگی به مردان شایسته و مورد اعتماد نیاز داشت بنابراین در قلمرو خود مقامی به ایوب داد. زنگی امارت شهر راهبردی بعلبک را به پدر صلاح‌الدین سپرد.

اما سرنوشت در ۱۱۴۶ بازی دیگری آغاز کرد. برده‌ای، زنگی را بادشنه

از پا درآورد. این سوء قصد خلاء قدرتی پدید آورد که پسر زنگی یعنی محمد معروف به نورالدین فقط مدتی کوتاه توانست این خلاء را پر کند. ایوب در موقعیت دشواری قرار گرفت اما شیرکوه خیلی زود به مقام فرماندهی سپاه نورالدین رسید. ایوب فاقد توانایی نظامی و نفوذ سیاسی بود و نمی توانست از قلمرو خود حفاظت کند. بنابراین هنگامی که سپاهیان دمشق به بعلبک حمله بردند، ایوب تسلیم شد. او به ناچار از در اطاعت دشمنان نورالدین درآمد - بنابراین رودر روی برادر خود قرار گرفت. موقعیت ایوب طوری بود که او چاره‌ای نداشت تا در ظاهر و به طور موقت علیه نوالدین وارد عمل شود. اربابان جدید ایوب این خدمت او را با اهدای زمین پاداش دادند. او فرمانروایی خود را بر بعلبک تثبیت کرد و به سمت فرمانده قوای شبه نظامی دمشق منصوب شد. - صلاح الدین جوان از امتیازات پدر برای تحکیم موقعیت آینده خود به خوبی بهره برد.

صلاح الدین درسهای لازم را از پدر خود به خوبی آموخت تا چگونه در میان امواج سوء قصدهای سیاسی و شورشهای نظامی و توطئه که ابزار لازم برای پیشرفت بود دوام آورد. او تاریخ عرب را از معلمان خود یاد گرفت، به این درس علاقه فراوانی داشت. این پسر با استعداد نه فقط تاریخ زندگی مشاهیر عرب را مطالعه کرد، بلکه نسب نامه‌ی اسبان آنها را هم مرور کرد! اما بالاتر از همه‌ی اینها او وجود خود را غرق در مذهب کرد. او مانند همه‌ی پسران هم سن و سال خود به قرائت و حفظ قرآن پرداخت. او هم چنین به تجزیه و تحلیل دلایل اختلافات شیعه و سنی پرداخت و اگرچه خود پیرو طریقت اهل تسنن بود اما با شیعیان هم احساس همدردی داشت و شیوه‌ی ارتباط آنها با خداوند را می ستود. او بعضی از نظریات شیعیان و حتی صوفیان را نیز پذیرفت. او عقاید خود را به وضوح



شهر دمشق مرکز قدرت سیاسی صلاح‌الدین بود. پدر او فرماندهی نظامیان دمشق بود. بعد از مرگ عمویش او وزیر دمشق شد و بعدها نایب السلطنه‌ی پسر کوچک نورالدین گردید.

و بدون پروا ابراز می‌کرد. تمرکز صوفیان بر درون‌نگری و حالات درونی و غور و تعمق او را مجذوب کرد.
در سن ۱۴ سالگی ایوب پسر جوان خود را به شهر حلب فرستاد تا نزد

عمویش شیرکوه تعلیمات نظامی را فراگیرد. شیرکوه مردی بود با قامت کوتاه، ریش انبوه و یک چشم، که جنگجوی خانواده محسوب می‌شد. او به صلاح‌الدین سواری آموخت و او را با خود به شکار می‌برد و به او آموخت چگونه بتازد و بکشد... بعد از آن که صلاح‌الدین در این فنون متبحر شد شیرکوه نوع دیگری از شکار را به او آموخت: فنون نیزه‌بازی و شمشیرزنی و کمان‌کشی. صلاح‌الدین به تدریج در فنون رزم متبحر شد. او آموخت چگونه سختیهای میدان نبرد را تحمل کند و سپاهیان را رهبری نماید.

در ۱۱۵۶، صلاح‌الدین به دمشق بازگشت. اکنون دو سال از زمانی می‌گذشت که پدرش تسلیم نورالدین شده بود. حالا صلاح‌الدین ۱۸ سال داشت و در فنون نظامی و رهبری سرآمد همه بود و در دنیای اسلام سرداری مقتدر به حساب می‌آمد. آینده به صلاح‌الدین لبخند می‌زد و توان و جاه‌طلبی مایه‌ی پیشرفت مرد جوان می‌شد.

صلاح‌الدین در مصر

فاطمیان مصر بازماندگان سلسله‌ی عباسی بودند. حوالی ۹۰۰ میلادی، قدرت سلسله‌ی عباسیان بعد از یکصد و پنجاه سال رو به فتور نهاد و بخشهایی از امپراتوری آنها سر به طغیان برداشتند و اعلام استقلال کردند. مصریان، مستقل از بغداد، برای خود حکومت تشکیل دادند. از آن‌جا که خلیفه‌ی نخستین این سلسله خود را از اولاد فاطمه (ع) دختر پیامبر می‌دانست سلسله آنها به فاطمیان مصر معروف شد. از آن‌جا که شیعیان، همسر فاطمه، حضرت علی را تنها وارث مشروع پیامبر می‌دانستند، مصر در آن زمان پناهگاه شیعیان محسوب می‌شد و فاطمیان به‌طور آشکار با خلیفه و سلاطینی که متحد او بودند از در مخالفت درآمده بودند.

فاطمیان مصر مدت دو قرن به حکومت خود ادامه دادند اما در اواسط قرن ۱۲ اوضاع چندان مساعد نبود و سلطنت آنها رو به افول نهاد. تنشهایی سیاسی نظیر آنچه میان خلفا و سلاطین روی می‌داد، در میان فاطمیان هم بروز کرد، العدید خلیفه‌ی مصر با وزیرش شاور اختلاف پیدا کرد. شاور در مقام وزیر قدرت بیشتری طلب می‌کرد و می‌خواست بر همه‌ی مصر مسلط باشد. شاور به مردی قدرتمند نیاز داشت تا از او حمایت کند بنابراین از نورالدین در سوریه کمک خواست. نورالدین در صدد تسلط بر مدیترانه‌ی شرقی بود و می‌دانست خلیفه‌ی بغداد در جنگ علیه شیعیان، جانب او را خواهد گرفت. نورالدین بعد از تفکر تصمیم گرفت نیروهایش را به کمک شاور بفرستد. سربازان او تحت فرمان شیرکوه و برادرزاده‌ی ۲۶ ساله‌اش صلاح‌الدین بودند. آنها خلیفه مصر را شکست دادند و شاور همه کاره‌ی مصر شد، اما هنگامی که او به قدرت رسید از مشاهده‌ی این سپاه قدرتمند در خاک خود نگران شد؛ او به سرعت به آنها متذکر شد که بهتر است به سرزمین خود بازگردند. شیرکوه و صلاح‌الدین حاضر نبودند بدون فرمان دمشق، مصر را ترک کنند.

شاور از سوریها می‌ترسید و می‌دانست مصر در برابر آنها تا چه حد آسیب‌پذیر است. هم‌چنین آگاه بود که دیگر رقبا یعنی بیزانسیها و فرانکها چشم طمع به خاک مصر دارند. او نمی‌توانست با همه‌ی این حریفان رودررو شود و از طرفی نمی‌توانست هم با مسلمانان و هم مسیحیان در یک زمان متحد شود. این مشکل، شاور را به تفکر واداشت و سرانجام به این نتیجه رسید سراغ رقیبی برود که از همه برای او کم‌خطرتر است. بنابراین پیامی به بیت‌المقدس فرستاد که می‌خواهد با فرانکها مذاکره کند. در نهایت او، بیشتر از همه، از نورالدین وحشت داشت بنابراین شاه بیت‌المقدس آمالریک را دعوت به اتحاد کرد. اگر بهای مناسبی پرداخت می‌شد،

آمالریک حاضر به معامله بود. اما نورالدین شاور را تهدید به تصرف کشورش کرد. آمالریک قابل مقایسه با شیرکوه نبود و معاونی همانند صلاح‌الدین نداشت. از طرفی آمالریک را بهتر از سوری‌ها می‌شد بازی داد. اکنون جنگ میان سپاهیان سوری و اتحاد فاطمیان و فرانکها قطعی شده بود. در نخستین رویارویی، شیرکوه و صلاح‌الدین، دشمنان خود را به هزیمت واداشتند و برتری سپاه و تاکتیکهای خود را به اثبات رساندند، اما شیرکوه به جای تعقیب سپاه دشمن در مصر سفلی ماند تا خطوط ارتباطی و تدارکاتی را که به شهر اسکندریه منتهی می‌شد حفظ کند. سپس شیرکوه محافظت از شهر را به صلاح‌الدین سپرد. هنگامی که سپاه دشمن بازگشت، شهر را در محاصره گرفت، اما صلاح‌الدین به نحوی ماهرانه از شهر دفاع کرد. سپاهیان او هرچند از گرسنگی و تشنگی رنج می‌بردند اما توانستند فرانکها را عقب بزنند و آن قدر مقاومت کردند تا نورالدین با حمله به شمال فلسطین، فرانکها را تارومار کرد. شاه بیت المقدس که می‌ترسید بنیان سلطنتش زیر و رو شود چاره‌ای نداشت جز آن که از صلاح‌الدین تقاضای صلح کند. صلاح‌الدین با آن که فاتح شده بود اما قوایش تحلیل رفته بود و احتیاج داشت به سوریه بازگردد و تجدید قوا کند؛ بنابراین پیشنهاد فرانکها را پذیرفت. تجربه‌ای که صلاح‌الدین در این جنگ به دست آورد در تمام عمر راهنمای او بود. بعدها خود او اعتراف کرد که این جنگ او را به طور کامل دگرگون کرد. یکبار به دوستی گفت: «چنان مشقتی در اسکندریه کشیدم که هیچ‌گاه فراموش نخواهم کرد».

صلاح‌الدین بعد از تمام شدن این لشکرکشی به دمشق بازگشت اما هنوز درست مستقر نشده بود که خبر رسید فرانکها دوباره به مصر لشکر کشیده‌اند. بهترین فرصت برای شیرکوه فراهم شده بود. شیرکوه فریاد کشید: «یوسف، بساطت را جمع کن. ما دوباره به مصر می‌رویم.» گرچه او



دو جنگاور دوران فاطمیان در هنگام نبرد. جنگجویان فاطمی تحت فرماندهی شاور با فرانکها متحد شدند و با سوریها جنگیدند. صلاح‌الدین و عمویش شیرکوه در برابر آنها ایستادند.

از انجام این سفر ناراضی بود اما دوباره عازم مصر شد. این بار فرانکها قبل از آن که سوریها به مصر برسند عقب نشستند و شاور را تنها گذاشتند. اکنون برای شیرکوه وقت آن بود که این وزیر توطئه گر را برای همیشه سر جای خود بنشانند. به محض ورود، صلاح الدین و بعضی از یارانش، شاور را نزدیک اهرام مصر، در حال فرار به دام انداختند و آنها را کشتند. خلیفه‌ی مصر که ترسیده بود فوراً شیرکوه را به سمت وزیر اعظم منصوب کرد. اکنون عموی صلاح الدین با قدرت کامل بر مصر فرمان می راند.

شیرکوه، اگرچه مردی دلاور بود اما عیوبی هم داشت. یکی از عیوب او شکم بارگی بود. او در میهمانیها به حد افراط می خورد و می نوشید. این عادت او برای صلاح الدین سرنوشت ساز بود. شیرکوه بعد از شرکت در یک مهمانی حالش بد شد و مرد. دوباره مصر دستخوش بحران شده بود. چه کسی می باید وزیر می شد؟ همه نام صلاح الدین را بر زبان می آوردند. او باهوش و شایسته بود. به نظر می رسید برادرزاده‌ی شیرکوه انتخابی منطقی برای کسب این مقام بود. اول از همه امیران سوریه این موضوع را مورد بحث قرار دادند و به این نتیجه رسیدند که صلاح الدین رهبر مناسبی است. بعد، خلیفه‌ی مصر می باید تصمیم نهایی را بگیرد. او چیز زیادی از صلاح الدین نمی دانست جز آن که در لشکرکشی به مصر شرکت داشته به خوبی از عهده‌ی خدمت به شیرکوه برآمده است. مشاوران خلیفه هم گفتند که او می تواند به سادگی این مرد جوان را زیر سلطه‌ی خود درآورد. آنها گفتند: «مهار کردن یوسف (صلاح الدین) کار بس آسانی است.» العدید، صلاح الدین را به جای عمویش، به مسند وزارت نشاند. صلاح الدین این مقام را پذیرفت و لقب «الملك النصیر» شاه یاری رسان را دریافت کرد.

نورالدین برای صلاح الدین پیام تبریک فرستاد ولی در دل نگران بود مبادا صلاح الدین از در طغیان درآید. با گذشت زمان، روابط میان آن دو تیره

شد. صلاح‌الدین که متوجه وجود تنش شده بود با سرعت به تحکیم موقعیت خود در مصر پرداخت. او سپاه فاطمیان را منحل کرد و اختیارات خلیفه را محدود نمود. صلاح‌الدین تازه شروع به این اقدامات کرده بود که سرنوشت مانند همیشه باز هم به نفع او وارد عمل شد؛ در ۱۱۷۱ العدید به طور ناگهانی درگذشت.

صلاح‌الدین که اکنون هر کار می‌خواست می‌توانست بکند، سپاه جدیدی فراهم آورد تا مراقب سپاهیان سوری طرفدار نورالدین باشند که هنوز در خدمت او بودند. سپس مستقیم با خلفای عباسی در بغداد ارتباط برقرار کرد و برای خوشامد آنها مذهب سنی را؛ مذهب رسمی مصر اعلام نمود. نورالدین که به شدت احساس خطر می‌کرد در بهار ۱۱۷۴ آماده شد تا سردار یاغی خود را سر جایش بنشاند. او لشکری گران به قصد سرکوب صلاح‌الدین فراهم کرد، اما یک بار دیگر دست تقدیر به نفع صلاح‌الدین وارد عمل شد و نورالدین قبل از ترک سوریه مرد.

دوران خوش صلاح‌الدین فرا رسیده بود. نورالدین مرتکب این اشتباه شده بود که امپراتوری خود را بعد از مرگ، به فرزند خردسالش سپرده بود. کشمکش بر سر نیابت سلطنت درگرفت. صلاح‌الدین فرصت را مغتنم شمرد و این مقام را به چنگ آورد. او هفتصد نفر از سپاهیان کارآزموده و مورد اعتمادش را برداشت و به سوی دمشق تاخت و قبل از حرکت وفاداری خود را به فرزند نورالدین اعلام کرد، اما در اصل می‌خواست قدرت را خود به چنگ آورد. او بدون منازعه وارد دمشق شد، شهر را به تصرف درآورد و خود را نایب‌السلطنه نامید. شهرهای دیگر سوریه ادعای صلاح‌الدین را نپذیرفتند، اما خلیفه‌ی بغداد که خوشحال بود نفوذش در مصر اعاده شده او را به رسمیت شناخت و سلطان سوریه و مصر خطابش کرد. پسر ایوب اکنون ارباب مسلمانان (هرچند فقط به کلام) خاور نزدیک شده بود.

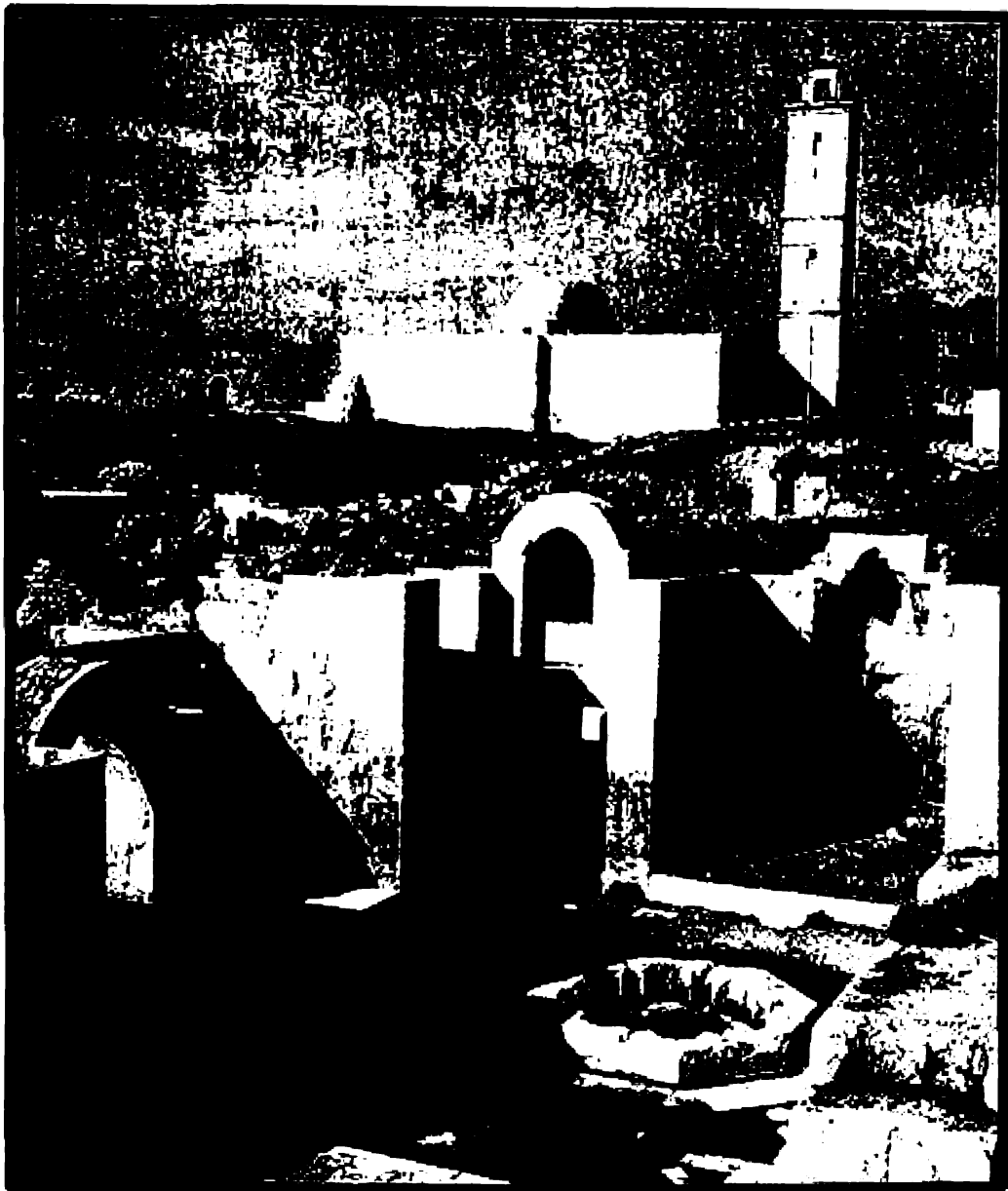
فصل چهارم

سلطان

اتحاد اسلام

هنگامی که صلاح‌الدین در سال ۱۱۷۴، در سوریه به قدرت رسید موانع و مشکلات بسیاری سر راه او بود. در ابتدا، او با نزدیکان نورالدین به مقابله پرداخت که شهرهای مهم سوریه در اختیار آنها بود. مهم‌ترین آنها شهر حلب و موصل در سوریه بودند. در موصل خواهرزاده‌ی نورالدین، یعنی سیف‌الدین غازي حکومت می‌کرد؛ خواهرزاده‌ی دیگر او، عمادالدین شهر مهم سنجر را در اختیار داشت. دژ راهبردی حلب در اختیار فرزند کوچکش المالک الصالح اسماعیل بود. صلاح‌الدین یا می‌باید این فرمانروایان کوچک را سرکوب کند یا آنها را دست‌نشانده‌ی خود نماید. طبق معمول او ناچار شد به روش سخت‌تر متوسل شود، جنگ میان مسلمانان آغاز شد.

صلاح‌الدین رویارویی خود را با آخرین فرمانروایان بازمانده‌ی سلسله‌ی زنگی در قالب جهاد علیه فرانکها (که متحد آنها بودند) می‌دید.



علبویکی از دو شهر مسلمان‌نشین بود که به مقابله با صلاح‌الدین برخاست. بعد از آن که صلاح‌الدین به این شهر حمله کرد و با جنگجویان این شهر و نیروهای کمکی موصل جنگید، شهر دیگر هم به مقابله با او برخاست.

برای مثال او بعد از تصرف شهر اومز، که مردمش علناً از در مخالفت با او درآمده بودند آنها را متهم کرد که مانع جهاد شده‌اند و دستور قتل عام آنها را

داد. صلاح‌الدین از ریختن خون مسلمانان اکراه داشت اما مدعی بود که راه دیگری ندارد. صلاح‌الدین می‌دانست براساس تعالیم قرآن هر مسلمانی که خون هم‌کیشان خود را بریزد در آتش جهنم خواهد سوخت.^۱ اما از طرفی می‌دانست که براساس آیات قرآنی می‌باید شورش آنها را نیز آرام کند.^۲ او به هوادارانش اطمینان داده بود که در صدد کشورگشایی و فتح سرزمینهای دیگر برای خود نیست بلکه می‌خواهد بیرق جهاد علیه مهاجمان را برافرازد: «دشمنان ما در اومز، راه ما را برای جهاد بسته‌اند و بنابر فرمایش قرآن کسانی که در راه خدا نمی‌جنگند... برای شیطان می‌جنگند.»^۳

جنگی که صلاح‌الدین در اومز پیش رو داشت قابل مقایسه با جنگ موصل یا حلبو نبود. این دو شهر قدرتمند، علناً ادعای او برای فرمانروایی را به مسخره گرفتند و از در دشمنی برآمدند. آنها که خود را در برابر دشمنی مشترک دیده بودند، متحد شدند و سپاهی را به مقابله‌ی صلاح‌الدین فرستادند. دو سپاه متخاصم در ۱۳ آوریل ۱۱۷۵ به نبرد برخاستند و صلاح‌الدین خیلی زود قابلیت خود را در نبرد آشکار کرد. بعد از نبردی خونین قوای حلبو و موصل ناچار به تسلیم شدند و از صلاح‌الدین تقاضای بخشش و ترحم کردند. سلطان، در این زمان، جنبه‌ای از شخصیت خود را آشکار کرد که دوست و دشمن را به‌طور یکسان تحت تأثیر قرار داد. او به جای آن‌که در صدد انتقام‌جویی و اعدام اسرا برآید، همه‌ی آنها را بخشید و به سربازانش دستور داد تا هیچ اسیری را نکشند، زخمیها را درمان کنند و به تعقیب فراریان برنمایند. آنهایی که به اسارت گرفته شده‌اند آزاد شوند. از همه مهم‌تر اعلام کرد که هیچ کشت و کشتاری در شهر مجاز نیست و

۱. هرکس مؤمنی را به عمد بکشد مجازات او آتش جهنم است. قرآن مجید، سوره‌ی النساء: ۹۳

۲. با کافران جهاد کنید تا فتنه و فساد از زمین برطرف شود... قرآن مجید، سوره‌ی بقره: ۹۳

۳. «اهل ایمان در راه خدا و کافران در راه شیطان جهاد می‌کنند» قرآن مجید، سوره‌ی النساء: ۷۶

عاملان خونریزی مکافات می‌شوند. کشتار اهالی شکست‌خورده‌ی شهرها، امری متداول بود. بدون تردید صلاح‌الدین تعلیمات قرآن را در نظر داشت که با اسرا به نیکی رفتار کنند و هنگامی که دشمنان از در تسلیم درآمدند به آنها خصومت نورزید.^۱ موصل و علبو بعد از جنگ تسلیم شده بودند اما صلاح‌الدین از خونریزی بیشتر نفرت داشت و می‌خواست مسلمانان متحد باشند و کشتار یقیناً مایه‌ی نفرت بیشتر و تفرقه بود. زخمها هرچه زودتر بهبود پیدا می‌کردند بهتر بود.

او اکنون از پس دو چالش بزرگ برآمده بود، اما مخاطرات دیگر - هرچند کوچک - در انتظار او بود. حاکم جوان موصل، الصالح حامیانی داشت که خواهان مرگ صلاح‌الدین بودند.

ابزار مناسب برای کشتن صلاح‌الدین، حشاشیون^۲ (پیروان حسن صباح) بودند. در آن زمان رهبر این گروه در مصر رشیدالدین - سینا بود. آنها شیعیان هفت امامی بودند که با حکومت سلاطین سنی مخالفت می‌کردند. اکنون بخشی از سواحل مدیترانه شرقی و مصر و سوریه در دست آنها بود. سرکوب آنها در رأس فهرست کارهایی قرار داشت که صلاح‌الدین خود را ناچار به انجامش می‌دید، از طرفی آنها هم از هر پیشنهادی که برای کشتن صلاح‌الدین دریافت می‌کردند، استقبال می‌نمودند.

سینا می‌خواست به نحوی این گُرد جوان را که سلطان شده بود ارزیابی کند. اگر می‌توانست صلاح‌الدین را بدون خونریزی وادار به انصراف از این لشکرکشی کند بسیار بهتر بود. بنابراین قاصدی را نزد صلاح‌الدین

۱. «اگر ستمکاران دست از شرک و ستم بردارند از آنها درگذرید.»

قرآن مجید، سوره‌ی النساء: ۱۹۳

۲. Assassin: حشاشیون.

فرستاد تا با او به طور خصوصی دیدار و مذاکره کند. صلاح‌الدین که مرد محتاطی بود همه محافظانش را به جز دو نفر که در وفاداری آنها شک نداشت مرخص کرد. او خیالش از جانب این دو نفر راحت بود. در طی مذاکرات، قاصد سینا رو به آن دو محافظ کرد و زیر لبی پرسید: «اگر دستور بدهم... سلطانتان را می‌کشید؟» آنها فوراً جواب دادند: «کافی است دستور دهید.» صلاح‌الدین در کمال ناباوری قضیه را دریافت. او به قاصد اطمینان داد که به سینا و پیروانش امان می‌دهد. حالا که آنها توانسته بودند آدمکشهایشان را تا این حد به او نزدیک کنند و در لباس محافظان مورد اعتماد او درآیند می‌باید با احتیاط بیشتری رفتار کند. با این حال صلاح‌الدین آن روز درس مهم‌تری را هم فراگرفت. او متوجه شد وقایع محلی به اندازه‌ی جنگ با فرانکها هم اهمیت دارد و قدرت او آن‌چنان که فکر می‌کرد، مطلق نیست. اما با این حال و علی‌رغم وجود تمام یاغیان، آدمکشها و دیگر چالشهایی که صلاح‌الدین با آنها روبرو بود آن قدر احساس اعتماد به نفس می‌کرد تا به مواجهه با دشمن اصلی خود فرانکها بپردازد.

جنگ برضد فرانکها: جاده‌ای به سوی حطان^۱

صلاح‌الدین در سن ۴۵ سالگی بر ناحیه‌ی وسیعی که از مصر در غرب تا رود فرات در شرق و از شمال به ترکیه و از جنوب تا عراق امروزی می‌رسید حکمرایی می‌کرد. قلمرو او شهرهای بزرگ و ثروتمند جهان اسلام را دربر می‌گرفت. او بر بخش بزرگی از دنیای اسلام فرمانروایی می‌کرد. بنابراین خود را مسؤول می‌دانست تا با فرانکهای مهاجم بجنگد.

۱. نام دهکده‌ای است در فلسطین.

نفرت از کفار از صورت احساسات خام می‌باید به شکل عملی درآید: جنگجویان صلیبی هم از زندگی در سرزمینهای بیگانه راضی نبودند و دایم در معرض تهدید قرار داشتند. آنها دایم به شهرهای مجاور می‌تاختند یا کاروانها را غارت می‌کردند. اکنون بعد از سالها اقامت در سرزمین اعراب، بسیاری از فرمانروایان عرب وجود آنها را نادیده می‌گرفتند. اما صلاح‌الدین چنین نبود. او از این که فلسطین در دست مهاجمان مسیحی بود، راضی نبود و می‌خواست یک بار و برای همیشه این غایله را خاتمه دهد. اکنون اوضاع، به زعم او، مناسب بود و فرانکها از سر حماقت، آتش جنگ را خود شعله‌ور کردند.

یکی از جنگجویان صلیبی به نام رجینالد شاتیون^۱ بخصوص از برانگیختن احساسات سلطان جدید لذت می‌برد. رجینالد که جنگجویی بیرحم و جاهطلب بود حتی در میان افراد خود هم به مردی شرور و دردسرساز معروف بود. او عادت داشت همه چیز را به هم بریزد و گاه بیشتر به نفع دیگران کار می‌کرد تا نفع خودش. او سرش درد می‌کرد تا با صلاح‌الدین بجنگد. فرانکها در دژ کراک سکنا گزیده بودند. کراک دژی تسخیرناپذیر بود که بر سر راه تدارکاتی که سوریه را به مصر متصل می‌کرد قرار داشت. رجینالد در این دژ مستقر بود و به کاروانهای مسلمانان می‌تاخت و ناتوانی صلاح‌الدین را در دفاع از سرزمین خود به مسخره می‌گرفت.

رجینالد به جز غارت کاروانها، از هیچ فرصتی برای تحقیر و بی‌احترامی به مسلمانان هم خودداری نمی‌کرد. حتی یک بار رجینالد تصمیم گرفت به مدینه بتازد و قبر پیامبر (ص) را مورد بی‌احترامی قرار دهد.



این نقاشی صحنه‌ای از جنگ مسلمانان با صلیبیون را نشان می‌دهد. هنگامی که صلاح‌الدین توانست شورشهای درون قلمرو خود را فرو نشاند، لشکری جمع‌آوری کرد و به مقابله‌ی صلیبیون برخاست.

اما خوشبختانه نقشه پلید او عملی نشد. هنگامی که خبر این حمله به صلاح‌الدین رسید، سلطان کرد از غضب به خود پیچید و گرچه رجینالد از دست صلاح‌الدین گریخت اما نزدیکان او به دام افتادند و شدیداً عقوبت شدند. صلاح‌الدین گرچه سرداری بخشنده و خویشتندار بود اما این بی‌احترامی را نمی‌توانست بپذیرد. او دستور داد ۱۷۰ نفر از فرانکها را که

اسیر شده بودند و ارونه بر شتر بنشانند و در خیابانهای اسکندریه، مکه، مدینه و قاهره بگردانند و دستور داد بعد از این نمایش، سر آنها را از تن قطع کنند.

این تصمیم چنان خشن و دور از رفتار معمول صلاح‌الدین بود که سردارانش متعجب شدند و برادر سلطان، سیف‌الدین العدیل از سلطان توضیح خواست. صلاح‌الدین در نامه‌ای به او نوشت که این مردان باید به دو دلیل عقوبت شوند، اول به دلیل عملی و دوم به دلیل شخصی. نخست این مهاجمان به یکی از مقدس‌ترین شهرهای اسلامی بی‌احترامی کرده‌اند. اگر اجازه دهند زنده بمانند باز هم با عده‌ی بیشتری به این شهر حمله می‌کنند. دوم شرف اسلام اجازه‌ی بی‌احترامی به شئون دینی را نمی‌دهد و آنها می‌باید تاوان عمل خویش را بپردازند. «عملی این چنین تا به حال سابقه نداشته، بنابراین نباید تکرار شود.» بنابر دستورات اسلام متعرضان به مسجد نبی اکرم می‌باید مکافات شوند.^۱ آنها نباید مقدسات را به سخره بگیرند و بگیرند.

بعد از اعدام فرانکها، صلاح‌الدین در صدد برآمد شخص رجینالد را مجازات کند. در ۱۱۸۳، صلاح‌الدین دژ کراک را به محاصره درآورد اما تلاش او برای مجازات رجینالد بی‌ثمر ماند. دژ سرسختانه مقاومت کرد و تسخیر نشد. در همان احوال، اوضاع در فلسطین بدتر شد. شاه جوان بیت‌المقدس، بالدوین پنجم، بناگاه در ۱۱۸۶ بدون آن که جانشینش معلوم باشد مرد و اوضاع در قلمرو او به هم ریخت. قلمرو صلیبیون بدون رهبر مانده بود. نجبای مسیحی شتابان خود را به بیت‌المقدس می‌رساندند و سعی داشتند خود را در صف جانشینان او قرار دهند.

۱. «در مسجد الحرام با آنها به جنگ برنخیزید مگر آن که پیش دستی کنند، در این صورت رواست آنها را در حرم به قتل برسانید.» قرآن مجید، البقره: ۱۵۱

در میان آنها دو تن از همه قدرتمندتر بودند: گای لوسینان و ریموند از تریپولی. گای، زیرکانه ریموند را کنار زد و با مادر بالدوین ازدواج کرد و سلطنت بیت المقدس را به دست آورد. ریموند که قبلاً مقام نیابت سلطنت را بر عهده داشت و به شاه جوان خدمت کرده بود، انتظار داشت سلطنت عملاً نصیب او شود اما اکنون احساس می کرد که فریب خورده و حق او پایمال گردیده است بنابراین قهر کرد و به قلعه‌ی خود در تیرریاس نزدیک دریای جلیله رفت.

گای جز دشمنی با اسلام اندیشه‌ی دیگری نداشت و صلاح الدین می دانست با رسیدن او به سلطنت جنگ آغاز خواهد شد و از آن جا که نمی خواست غافلگیر شود خود را برای جنگ آماده کرد. رجینالد هم می دانست که ممکن است صلاح الدین بخواهد از اوضاع بحرانی بیت المقدس استفاده کند ضربه‌ی نخست را وارد آورد. اوایل سال ۱۱۸۷ او به کاروان بزرگی که از مصر به سوی دمشق می رفت حمله برد. جنگجویان صلیبی غنایمی را که در کاروان بود تصاحب کردند و از آن بدتر خواهر صلاح الدین را هم که در میان مسافران بود به اسارت گرفتند. خواهر سلطان و ملازمانش درخواست کردند که آنها را آزاد کنند اما رجینالد به این تقاضا خندید و گفت: «از پیامبرتان بخواهید بیاید و شما را نجات دهد.» هنگامی که این خبر به صلاح الدین رسید او از خشم به جوش آمد و سوگند خورد رجینالد را با دستهای خود بکشد و دستور عزیمت سپاهش را صادر کرد.

او با علاقه‌ی فراوان عازم جهاد شد و به یکی از نزدیکانش گفت: «هنگامی که خداوند مصر را به من داد یقین داشتم که فلسطین را نیز به من اعطا خواهد کرد.» اکنون وقت آن بود که به مطالبه‌ی هدیه خداوند برخیزد. صلاح الدین در این لشکرکشی از کسی کمک خواست که از سر

مطایبه‌ی روزگار، خود از صلیبیون بود. ریموند تریپولی، رقیب گای. ریموند برخلاف گای تمام عمرش را در فلسطین گذرانده بود. او عربی را به خوبی صحبت می‌کرد و به دین اسلام احترام می‌گذاشت. او برای صلاح‌الدین هم احترام فراوان قایل بود. ریموند و صلاح‌الدین از ۱۱۸۴ پیمان ترک مناصمه امضا کرده بودند و به این پیمان احترام می‌گذاشتند. ریموند حتی یک بار که با فرانکها اختلاف پیدا کرده بود از صلاح‌الدین کمک گرفته بود.

اکنون صلاح‌الدین احساس اطمینان می‌کرد که با کمک ریموند، گای و رجینالد را شکست خواهد داد و انتقام توهینی را که به خانواده‌ی او کرده بودند خواهد گرفت و دروازه‌های فلسطین را خواهد گشود. بنابراین از ریموند اجازه خواست تا از خاکی که در تصرف او بود بگذرد. ریموند که از گای بیشتر هراس داشت تا از صلاح‌الدین به او پاسخ مثبت داد اما شروطی هم قایل شد: صلاح‌الدین یک روز برای عبور فرصت داشت؛ فقط در روشنایی روز سپاهیان او می‌باید عبور کنند و از تعرض به دهکده‌های سر راه پرهیزند. صلاح‌الدین این شروط را پذیرفت. سپاه او تحت فرمان پسرش الافدال از دمشق به سوی فلسطین حرکت کردند.

طرفداران ریموند بلافاصله او را خائن به مسیح و مردم خویش نامیدند. راهبان جنگجو که تحت فرمان ریموند بودند سر به شورش برداشتند. آنها تمام عمر بر علیه مسلمانان جنگیده بودند و اکنون می‌باید دست روی دست بگذارند و سپاه مسلمانان از جلو چشم آنها در امنیت کامل بگذرند. آنها چنین وضعیتی را نمی‌توانستند تحمل کنند بنابراین بدون اجازه‌ی ریموند در یک فرسنگی ناصریه به سپاه صلاح‌الدین حمله کردند. ۴۰۰ شوالیه‌ی جوشن‌پوش سوار و سربازان پیاده هر چند مصمم به نبرد بودند اما در برابر سپاه مسلمانان بخت اندکی داشتند و ظرف مدتی



شوالیه‌ای صلیبی. راهبان جنگجوی تمپلار و هوسپیتالر حاضر به رعایت قرارداد ترک مخاصمه میان صلاح‌الدین و ریموند اهل تریپولی نبودند. آنها در صدد حمله به سپاه مسلمانان برآمدند اما خیلی زود شکست خوردند.

کوتاه درهم شکستند. صلاح‌الدین خبر پیروزی فرزند خود را شنید و شادمان شد. این شکست موقعیت ریموند را دشوار کرد. او ناچار بود میان صلاح‌الدین که ارتباط نزدیکی با او داشت و برادران مسیحی خود، یکی را انتخاب کند. او در خفا از تیرریاس خارج شد و اعلام کرد می‌خواهد به بیت‌المقدس برود و از گای درخواست حمایت کند.

صلاح‌الدین از تصمیم او عمیقاً رنجیده‌خاطر شد و گفت: «او از ما استفاده کرد تا اوضاعش را مرتب کند و از فرانکها امتیاز بگیرد.» اکنون ریموند کسی بود که پیمان‌ش را زیر پا گذاشته بود و خود را آلت دست گای کرده بود. صلاح‌الدین خشمگین به طرف قلعه‌ی ریموند حرکت کرد و ۲۴۰۰۰ جنگجو هم در رکاب او بودند. صلاح‌الدین هم قصد تنبیه ریموند را داشت و هم امیدوار بود که گای را وادار به واکنش عجولانه‌ای کند. او تصمیم داشت فرانکها را به میدان نبردی که خود انتخاب کرده بود بکشانند و آنها را درهم بشکند، اکنون پیروزی بر کفار محتمل می‌نمود.

محاصره‌ی تیرریاس به خوبی پیش رفت. به نظر می‌رسید اوضاع به نفع صلاح‌الدین پیش می‌رود. در طی سالهای ۱۱۸۶-۱۱۸۷، شش کسوف و دو خسوف اتفاق افتاد و موجب رواج خرافات بسیاری در مسیحیان گردید. مشاور اعظم شاه گای کابوسی دید که خداوند صلاح‌الدین را مأمور کرده تا مسیحیان گناهکار را که نتوانسته‌اند سرزمین مقدس را حفاظت کنند، عقوبت دهد. ریموند و گای در صدد طرح نقشه‌ای بودند تا از نفوذ صلاح‌الدین به فلسطین جلوگیری کنند. در همان حال که آنها سرگرم مذاکره بودند قلعه‌ی تیرریاس - به جز دژ مستحکم درونی - تسلیم شد. صلاح‌الدین عقب نشست و همانند شطرنج‌بازی ماهر منتظر حرکت بعدی مسیحیان شد.

فصل پنجم

فراسوی پیروزی

— شیپورهای حطان، ۴ جولای ۱۱۸۷

اخبار خروج سپاه فرانکها از بیت المقدس زمانی به صلاح الدین رسید که او بیرون از قلعه‌ی ریموند از نماز صبحگاهی فارغ شده بود. او فوراً دستور حرکت داد تا با سپاه فرانکها در نقطه‌ای روبرو شود که مساعد انجام نقشه‌های جنگی او بود. صلاح الدین مکان مناسب را در فاصله چند فرسخی جنوب تیرياس در دشتی متروک و هموار که بسیار وسیع بود پیدا کرد که به کمانداران او فرصت تحرک زیادی را می‌داد، از طرفی زمین آن قدر خشک بود که یک قطره آب در آن پیدا نمی‌شد و دشمنی که از راه می‌رسید احتمالاً با کمبود آب روبرو می‌شد.

گای بنا بر عادت، خود را شتابان به صحنه‌ی نبرد رساند. او مسیر مستقیمی را برگزید که مستقیم از میان شنزارها و زمینهای سنگلاخ می‌گذشت. شاه صلیبیون با آن که می‌دانست که سربازانش در زره‌هایی که از زنجیر به هم بافته درست شده بود از گرما رنج می‌برند این مسیر را



صلاح‌الدین در حطان بر قشون صلیبیون به فرماندهی گای لوسینیان پیروز شد. بعد از آن صلاح‌الدین ناچار شد ۲۳۰ جنگجوی تمپلار و هوسپیتالر را گردن زند.

انتخاب کرد تا زودتر به میدان جنگ برسد. از آن بدتر این بود که مسیر گای به آسانی قابل شناسایی بود و مسلمانان می‌توانستند راه او را ببندند و او را در محاصره بگیرند. از زمانی که گای پا در آن دشت گذاشت سواران صلاح‌الدین هر حرکت او را زیر نظر داشتند. صلاح‌الدین پیش خود فکر می‌کرد: «شیطان عقل او را ربوده و چشمانش را کور کرده که چنین مسیر ابلهانه‌ای را انتخاب کرده است.»

راهپیمایی در این مسیر سربازان صلیبی را وادار می‌کرد تا آرایش جنگی سستی به خود بگیرند. سواره‌نظام سنگین اسلحه‌ی صلیبیون که در قرون وسطا، هسته‌ی مرکزی قشون آنها را تشکیل می‌داد در سنگلاخ و شن به سختی پیش می‌رفتند. آنها دیواره‌ای را تشکیل می‌دادند که سربازان سبک اسلحه در میان آنها راه می‌پیمودند، بنابراین حرکت پیاده‌نظام سبک هم کند می‌شد. حمل زره و شمشیرهای سنگین، کلاهخود و نیزه دشوار بود و زیر آفتاب حرارت بدن آنها را بالا می‌برد. صلیبیون از گرما و تشنگی در عذاب بودند و حملات گاه و بیگاه کمانداران صلاح‌الدین هم آنها را به عذاب می‌انداخت.

صلاح‌الدین منوجه نقایص نقشه‌ی گای شد و از پشت راه دسترسی او به آب آشامیدنی را بست. از طرفی جناحین سپاه خود را به طرفین سپاه گای فرستاد تا آنها را وادارند به دشتی که مورد نظر اوست پا بنهند. پیاده‌نظام صلاح‌الدین با حمایت کمانداران سوار خود را زودتر از گای به منطقه مورد نظر رساندند.

هنگامی که سلطان موقعیت سپاه خود را تحکیم کرد فرماندهان سپاهش بیرقهای خود را باز کردند و باد گرم صحرا آنها را به اهتزاز درآورد. صدای سنج و دهل و نقاره همراه با نفیر کرناها به آسمان برخاست. سربازان گای که از گرما و تشنگی به جان آمده بودند ناچار از حرکت بازماندند و گای به اکراه دستور داد اردوی خود را برپا کنند. این نقطه همان جایی بود که مورد نظر صلاح‌الدین بود.

روز بعد، هنگامی که آفتاب عالمتاب از افق سر برآورد، گای با خود اندیشید که امروز روزی طولانی و جانکاه برای او و سربازانش خواهد بود. او به سپاهیانش دستور حرکت داد. سواران صلاح‌الدین که متوجه حرکت فرانکها شدند خود را به آنها رساندند و حمله آغاز شد. سواران

کماندار قیقاج می‌رفتند و بارانی از تیر بر سر فرانکها می‌ریختند. صلاح‌الدین دست به ابتکار زد و دستور داد خط وسط سپاه فرانکها را با ریختن مواد آتشزا مشتعل کنند، این کار هم - سپاه فرانکها را به دو نیمه کرد و هم با ایجاد گرما و دود باعث شد دید آنها محدود شود.

نتیجه آشفته‌گی شدید بود. اسبها رم کرده و دور خود می‌چرخیدند. از همه طرف تیر بر آنها می‌بارید. مردان وحشت کرده و صفوف آنها به هم خورد و از هر سو شروع به فرار کردند. صلاح‌الدین موقع را برای حمله مناسب دید. نیزه‌داران و شمشیرزنان او از هر سو به فرانکها هجوم آوردند. صدای نعره‌های دردآلود پیاده‌نظام فرانکها که نیزه‌ها از زره آنها عبور کرده بود به آسمان برخاست. اما بعضی از جنگاوران مسیحی هم با شجاعت می‌جنگیدند و سعی داشتند صفوف سربازان پیاده را منظم کنند و دست به حمله بزنند.

اما حملات آنها ناامیدانه بود و حمله در آن شرایط به خودکشی شباهت داشت. آنها یکایک از پا درمی‌آمدند. بعضی از آنها سعی کردند از حلقه‌ی محاصره بگریزند اما تلاش آنها بی‌حاصل بود. گای ناچار به تسلیم شد.

به محض آن که گرد و غبار میدان جنگ فرو نشست، صلاح‌الدین دستور داد شوالیه‌های صلیبی را که با اعمال و رفتارشان به اسلام توهین کرده بودند مکافات کنند. ۲۳۰ نفر از آنها گردن زده شدند. صلاح‌الدین دستور داد مابقی سپاه را وسط میدان جنگ گرد آورند. به گردن آنها یوغ آویختند و دستهایشان را با زنجیر بستند و دستور داد آنها را به بازار دمشق ببرند و چون بردگان بفروشند. آن قدر برده در بازار عرضه شد که قیمت هر برده به پیشیزی رسید. روایت است که حتی جنگجویی اسیر را به بهای یک جفت کفش کهنه می‌فروختند.

سرنوشت سربازان اسیر تیره و تار بود اما بدتر از آن سرنوشت گای و

رجینالد بود. صلاح‌الدین بعد از خاتمه‌ی جنگ دستور داد آن دو تن را نزد او بیاورند. گای آشکار هراسان و بیقرار بود و از سلطان پرسید چه سرنوشتی برای او تدارک دیده است. صلاح‌الدین چیزی نگفت و دستور داد جامی از شربت معطر با گل سرخ به او بدهند. سنت مسلمانان چنان بود که اگر شاه فاتح این شربت را به سردار مغلوب می‌داد به معنای بخشیدن جان او بود. گای می‌خواست جام را به رجینالد بدهد اما صلاح‌الدین مانع او شد. سلطان از رجینالد خواست تا عذرخواهی کند و به او پیشنهاد کرد به دین اسلام درآید. رجینالد با طعن و کنایه پاسخ داد که دلیلی برای عذرخواهی نمی‌بیند. «شاهان چنین کنند و من نیز چنین کردم.» صلاح‌الدین لحظه‌ای تأمل کرد و بعد از خشم برافروخته شد و گفت: «ای خوک، تو اسیر من هستی و با این حال درشتی می‌کنی؟» نگهبانی این دو تن را از حضور صلاح‌الدین برد و چند دقیقه بعد دوباره گای را نزد صلاح‌الدین آورد و در همان حال جسد بدون سر رجینالد را پیش پای او انداختند. هنگامی که شاه سابق بیت‌المقدس جسد را دید زانوانش شروع به لرزیدن کرد، صلاح‌الدین با دست خود رجینالد را گردن زده بود. اما سلطان با صدایی آرام به او گفت: «شاهان واقعی احترام یکدیگر را نگه می‌دارند.» اما گای شاه نبود و پا را از حد خود فراتر گذاشته بود. صلاح‌الدین دستور داد جام دیگری از شربت معطر خنک به او تعارف کرده و بعد دستور داد او را به زندان ببرند.

بیت المقدس

صلاح‌الدین فوراً دستور حرکت داد تا پیروزیهای خود را کامل کند. او نیروهایش را دو قسمت کرد و به سوی مستحکم‌ترین نقطه در فلسطین یعنی بندر صور حرکت کرد. صور سربازخانه‌ی بزرگی داشت و دیوارهای



شهر صور در اختیار کنراد مونتفرات بود. صلاح‌الدین تهدید کرد که پدر کنراد را که اسیر او بود خواهد کشت. کنراد خود با تیری که پرتاب کرد پدرش را کشت. هنگامی که صلاح‌الدین متوجه شد تصرف شهر طولانی و خونبار است دست از محاصره‌ی آن برداشت.

غول‌آسا از آن محافظت می‌کرد. فرمانده شهر یکی از تواناترین رهبران فرانکها به نام کنراد مونتفرات بود. کنراد به صلاح‌الدین احترام می‌گذاشت اما از او نمی‌ترسید و خیال داشت نگذارد سلطان، بر صور تسلط پیدا کند. صلاح‌الدین می‌دانست که حمله‌ی مستقیم به شکست خواهد انجامید و محاصره طولانی و دشوار خواهد بود و بی‌نتیجه. بنابراین سعی کرد کنراد

را با زبان خوش وادار به تسلیم کند که آن هم حاصلی نداشت. صلاح‌الدین پدر کنراد را در حطان اسیر کرده بود. پس او را در غل و زنجیر پای دیوار حصار آورد و تهدید کرد اگر کنراد تسلیم نشود پدرش را خواهد کشت. پاسخ کنراد صلاح‌الدین را متعجب کرد: «او را به تیری ببندید. من نخستین کسی خواهم بود که به او تیر پرتاب خواهم کرد. خیال می‌کنید برایش اهمیت قایلیم؟ او پیر و به درد نخور است.» سپس کنراد کمانی به دست گرفت و تیری به سوی پدرش پرتاب کرد. صلاح‌الدین او را وحشی و بیرحم خواند اما پیام او را گرفت. صور فقط بعد از خونریزی بسیار تسلیم می‌شد. سلطان وقت زیادی نداشت. صلاح‌الدین دستور حرکت داد. صور در دست مسیحیان باقی ماند.

ستاره‌ی اقبال صلاح‌الدین بعد از شهر صور دوباره درخشیدن گرفت. شهرهای قیصریه، یافا و عرسوف یکی بعد از دیگری سقوط کردند و صلاح‌الدین جلو دروازه‌ی عسکالون ایستاد. شهر باستانی عسکالون دروازه‌ی مصر بود. تصرف آن، راه تجاری و ارتباطی میان مصر و سوریه - دو نیمه‌ی قلمروی صلاح‌الدین - را ایمن می‌کرد. صلاح‌الدین اگر می‌خواست سرعت و شتاب لشکرکشی خود را حفظ کند می‌باید عسکالون را متصرف شود، اما شهر مقاومت کرد و همه‌ی پیشنهادهای صلاح‌الدین برای تسلیم شدن را رد نمود. حتی بیرون آوردن گای از زندان و تقاضای او از مردم شهر برای آن که تسلیم شوند به جایی نرسید. مدافعان شهر با آن که می‌دانستند تسلیم آنها به معنای آزاد شدن گای خواهد بود، به این پیشنهاد خندیدند. صلاح‌الدین با اکراه به مهندسان خود دستور داد تا زیر دیوارهای شهر را خالی کنند. تخریب بعد از رد تسلیم. اما رهبران عسکالون تغییر عقیده دادند. آنها می‌دانستند شهر سنگباران می‌شود سرانجام به قحطی دچار خواهد شد و کشتار، کمی بعد از آن که کار تخریب

دیوار آغاز شد، بزرگان شهر دروازه‌ها را گشودند و تقاضای بخشش کردند. دروازه‌ی مصر گشوده شده بود.

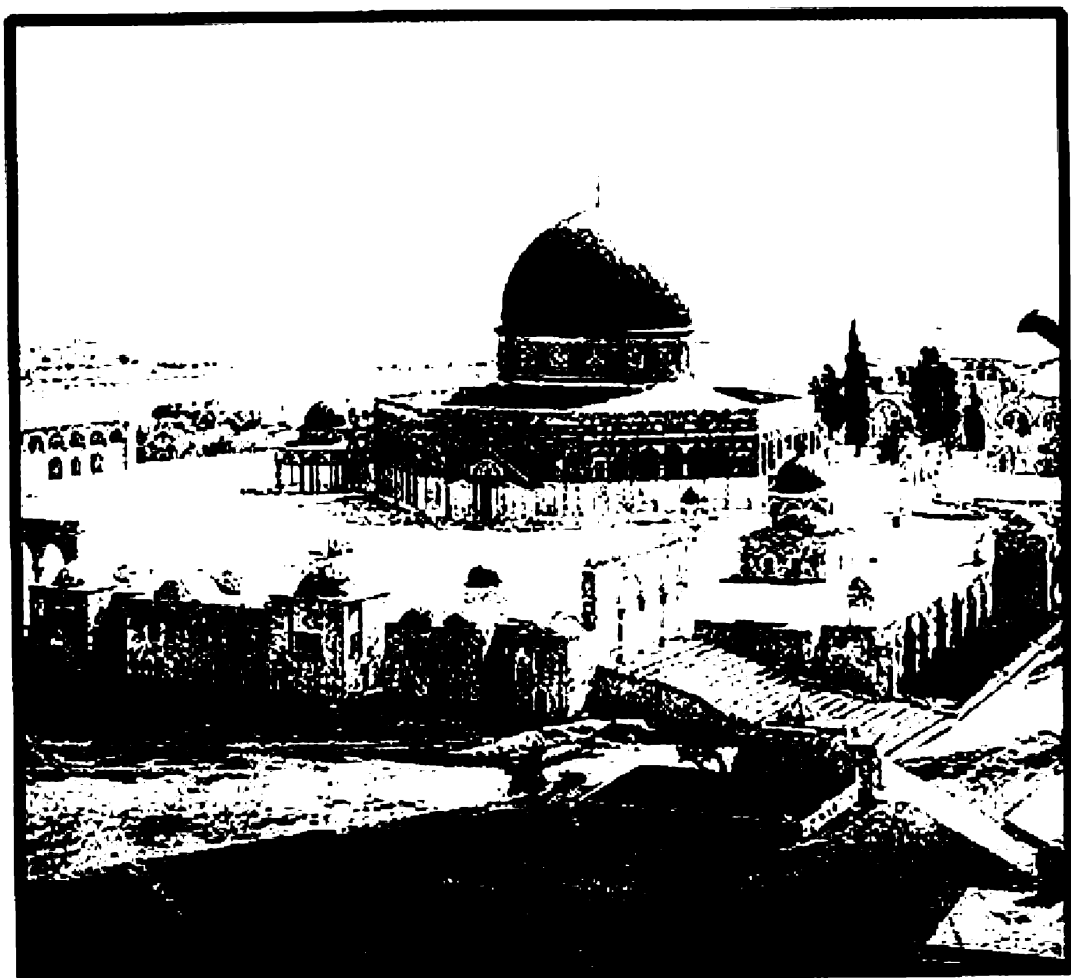
این محاصره به اتمام رسید، اما محاصره بزرگی پیش رو بود. مدافعان بیت‌المقدس یقیناً سرسختانه از شهر خود دفاع می‌کردند. ارزش عسکالون فقط در موقعیت جغرافیایی آن بود، اما بیت‌المقدس شهری مقدس بود. تسلیم کردن آن بدون مقاومت، تسلیم قلب مسیحیت بود. صلاح‌الدین از اهمیت بیت‌المقدس برای مسیحیان آگاه بود. بنابراین تصمیم گرفت شرایط بسیار سہلی را برای تسلیم در برابر آنان بنهد. وقتی او بیرون دروازه‌های عسکالون اردو زده بود، پیکی از بیت‌المقدس نزد سلطان آمد. سلطان سخاوت خود را آشکار کرد. او گفت بیت‌المقدس را محاصره خواهد کرد اما نه به‌طور جدی. سپاهیان اسلام دورتادور شهر مستقر خواهند شد. اما به زندگی روزمره‌ی مردم کاری ندارند. آنها حتی برای کشت و زرع می‌توانند به مزارع خارج از شهر بروند. در عوض بزرگان شهر باید متعهد شوند اگر سپاهی تا بهار سال بعد به کمک آنها نیامد، تسلیم شوند.

اما بزرگان شهر تمام پیشنهادهای صلاح‌الدین را رد کردند. آنها سوگند خوردند که «در دفاع از شهر حاضرند کشته شوند زیرا راه دیگری ندارند». این پاسخ گزینه‌ی دیگری برای صلاح‌الدین باقی نگذاشت؛ بیت‌المقدس می‌باید تصرف می‌شد.

شهر مقدس از عسکالون به اندازه‌ی یک روز پیاده‌روی فاصله داشت. لشکریان صلاح‌الدین این فاصله را یک‌روزه و به راحتی طی کردند، و جلو دروازه‌های شهر ایستادند و آماده‌ی حمله شدند. درون شهر ۶۰۰۰ مرد جنگی به فرماندهی بالیان اهل ایبلین آماده‌ی دفاع بودند. محاصره کوتاه اما خونین بود. صلاح‌الدین از همان نقطه‌ای به شهر حمله برد که جنگجویان صلیبی در ۱۰۹۹، شهر را تصرف کرده بودند. مسلمانان شهر را به زور

تصرف کردند. اکنون بنابر سنت جنگی آن زمان اجازه داشتند شهر را غارت کنند. اما صلاح‌الدین مردانش را از غارت و کشتار بازداشت. او می‌خواست جلو کینه‌ورزی بیشتر را بگیرد و کشتار او موجب انتقام و کشتار دیگری در آینده نشود. تصرف مسالمت‌آمیز شهر موجب رویدن تخم کینه در آینده نمی‌شد. کشتار خلاف طبیعت او بود. اگر دستور کشتار می‌داد به دلیل جلوگیری از حملات مسیحیان بود و از آن لذت نمی‌برد. قلب او از کشتار به درد می‌آمد. کشتن مردم بیگناه خلاف دستورات دینی بود.

حالا او بیت‌المقدس را با زور تصرف کرده بود و تا حدی می‌توانست شفقت نشان دهد که به اعتبارش خدش‌های وارد نیاید. سرداران و سربازانش در طلب انتقام بودند. می‌باید مکافات برای مسیحیان و پاداشی برای سپاهیان در نظر گیرد. او به سرعت تصمیم گرفت و به تصمیمی رسید که سپاهیان را خشنود کرد. او فدی‌ای برای اهالی شهر معین کرد که متغیر بود. ثروتمندان می‌باید باج بیشتری بدهند و کسانی که درآمد کمتری داشتند، کمتر. بیوه‌زنان و اطفال یتیم هم معاف بودند. کسانی که پول بیشتری داشتند می‌توانستند بیشتر بدهند و آزاد بودند تا شهر را ترک کنند. اما اگر کسی حاضر به پرداخت فدی‌ه نمی‌شد، به زنجیر کشیده می‌شد و مانند بردگان با او رفتار می‌شد. سلطان خیال داشت مکانهای مقدس شهر را بازسازی کند، دیوارهای شهر را تعمیر نماید و خدمات عمومی را گسترش دهد. بیت‌المقدس جدید هدیه‌ای بود به درگاه خداوند. او در ۱۲ اکتبر ۱۱۸۷ پا به شهر نهاد. اما بناگاه خبر ناگواری به او رسید. رهبران سیاسی و مذهبی مسیحیان از کرامت او سوءاستفاده کردند و خزانه‌ی شهر را خالی و در جایی نامعلوم پنهان کرده بودند و در این حال پولی وجود نداشت تا فدی‌ه‌ی مردم شهر پرداخت شود. کلیسا ثروتمند بود و مردم عادی هیچ



هنگامی که صلاح‌الدین در ۱۱۸۷ پا به شهر بیت‌المقدس نهاد دستور داد اماکن مقدس مسیحیان و یهودیان از تعرض مصون بماند. اما مساجد الاقصی و قبة الصخره را که برای مسلمانان همیت زیادی داشت بازسازی کرد.

نداشتند. سرداران صلاح‌الدین او را در فشار گذاشتند تا قدم پیش بگذارد و به این وضعیت خاتمه دهد. مشاهده‌ی رفتار رهبران مذهبی مسیحی که پیروان خود را بی‌پناه بر جا گذاشته بودند او را مکدر کرد. او دلش برای خانواده‌ی سربازانی که در جنگ کشته شده و بی سرپرست مانده بودند می‌سوخت. پس دستور داد از آنها فدیة گرفته نشود و در عوض از آنها

دستگیری کنند. قرآن به پیروان خود دستور داده که «عهد و پیمان خود را بشکنید.» و سلطان مردی بود که به عهد خود پایبند بود. او برای سرداران خود شرح داد که به پیمانی که بسته پایبند است «تا آنها مؤمنان را به عهدشکنی متهم نکنند.» وقتی افراد متمول فدیة خود را پرداختند، صلاح‌الدین با تأسف شاهد آن بود که سپاهیان ۸۰۰۰ نفر را که پولی نداشتند به اسارت گرفتند.

صلاح‌الدین برخلاف تمایل سربازانش، از تخریب کلیسای مسیحیان و دیگر بناهای مذهبی خودداری کرد. او یهودیانی را که مسیحیان از بیت‌المقدس اخراج کرده بودند به شهر بازگرداند. صلاح‌الدین دستور بازسازی مسجد قبة الصخرة، جایی که حضرت محمد (ص) از آن جا به معراج رفته بود، را داد و مسجد القصی را نیز تعمیر کرد و مایه‌ی شادی مسلمانان شد. اما بخشش صلاح‌الدین به ضرر او تمام شد. او که ثروت خزانه‌ی شهر را غارت نکرده بود برای لشکرکشیهای بعدی دچار مضیقه شد. آزادی بالیان هم باعث شد که ناآرامیهایی در دیگر نقاط پدید آید. پیروزیهای آینده دشوار شده بود زیرا صلاح‌الدین مایل نبود شرف و افتخار خود را زیر پا بگذارد. بعد از پیروزی و تصرف بیت‌المقدس، اتفاقات ناخوشایندی واقع شد از جمله حصار شهر صور با ورود سربازان و آذوقه‌ی بیشتر، مستحکم‌تر شد و در اصل مبدل به نقطه‌ی اصلی مقاومت جنگجویان صلیبی گردید. دیگر شهرهای مسیحی هم سعی در تثبیت موقعیت خود و دفاع در برابر مسلمانان گرفتند. اکنون آینده‌ی سیاسی صلاح‌الدین برای همه روشن بود. دشمنان او به راحتی می‌توانستند حرکت بعدی او را پیش‌بینی کنند. استاد بازی شطرنج خود را بناگاه در حالت دفاعی می‌دید. صلاح‌الدین بیت‌المقدس را به دست آورده بود و ابتکار عمل را از دست داده بود. دگرگونی اقبال او در ساحل فلسطین و پای دیوارهای شهری با حصار غیرقابل نفوذ، به نام عکرا نمایان شد.

فصل ششم

محاصره‌ی عکرا

بیت المقدس به صلاح‌الدین تعلق داشت. سلطان اکنون می‌باید درباره‌ی حرکت بعدی تصمیم بگیرد. او موقعیت راهبردی خود را بررسی کرد و تصمیم گرفت به سوی شمال عزیمت کند تا مرزهای شمالی را در برابر هجوم احتمالی بیزانسی‌ها، مستحکم کند. هم‌چنین می‌باید موانع سر راه از جمله حکومت آنتیوک و صور را سرکوب کند تا مبادا آنها خیال حمله به بیت المقدس را در سر بپرورانند. اگر قادر می‌شد بر مناطق ساحلی مسلط شود، می‌توانست جلو ارسال تدارکات را به دژهایی که تسخیر نشده بود بگیرد. او به سرعت نقشه‌ی خود را به مرحله‌ی اجرا درآورد. جناح شمالی آنتیوک در ۱۶ سپتامبر به تصرف او درآمد، بنابراین راه تهاجمی خطرناک مسدود شد. سلطان که از جانب شمال خیالش راحت شده بود به سوی صور متوجه شد که مانند استخوانی در گلوی او گیر کرده بود. سربازخانه‌ی وسیع و مجهز شهر پشت حصارهایی با ضخامت ۷/۵ متر قرار داشت و با مقاومت مداوم، اقتدار صلاح‌الدین را به چالش می‌طلبید. سلطان درصدد



صلاح‌الدین آنتیوک در سوریه را به آسانی تصرف کرد. اما بعد صلیبون به او حمله کردند و سعی کردند تا شهر بیت‌المقدس را تصرف کنند. صلاح‌الدین به سختی در برابر آنان مقاومت کرد.

محاصره‌ی شهر بود اما بعد تغییر عقیده داد و تصمیم گرفت آن را دور بزند. او قلعه‌ی کراک را که تهدیدی برای کاروانهایی محسوب می‌شد که از مصر به عربستان می‌رفتند، تصرف کرد.

صلاح‌الدین که به خود اطمینان داشت دوباره بخشش خود را نشان داد اما این بار اشتباه مرگباری مرتکب گردید که در آینده برای او گران تمام

شد. در ماه جولای ۱۱۸۸ او گای لوسینیان را از زندان آزاد کرد. در عوض آزادی، گای سوگند خورده بود که دیگر با صلاح‌الدین نخواهد جنگید. وقتی او آزاد شد به تریپولی رفت و پیمانش را شکست. کشیشی به او تلقین کرد سوگندی که برای مسلمانان خورده هیچ ارزشی ندارد. او دوباره سپاهی فراهم کرد و آماده‌ی حمله به مسلمانان شد. گای شهر عکرا را برای حمله انتخاب کرد.

محاصره ۱۱۹۱-۱۱۸۹

گای در اواخر تابستان ۱۱۸۹ به شهر عکرا رسید و آن‌جا را محاصره کرد. سپاهیان مسلمان خود را در محاصره‌ی دشمن و دریای مدیترانه دیدند. صلاح‌الدین فوراً به آن‌سو حرکت کرد و در برابر مسیحیان موضع گرفت. محاصره‌کنندگان اکنون خود در حلقه‌ی محاصره قرار داشتند. مسلمانان و مسیحیان در نیم‌دایره‌ای روبه‌روی هم قرار گرفته بودند. اما مسیحیان از عقب هم تهدید می‌شدند. فرانکها طی جنگی خونین سعی کردند خود را به شهر برسانند و صلاح‌الدین در صدد بود حلقه‌ی محاصره‌ی مسیحیان به دور شهر را بشکند. هیچ‌یک چندان موفق نشدند.

فشار عصبی شدید صلاح‌الدین را بیمار کرد. به او خبر رسیده بود که سپاه عظیمی از مسیحیان در راه است و پادشاه آلمان، فردریک بارباروسا با ۲۵۰,۰۰۰ مرد جنگی به سوی سرزمین مقدس می‌آید. (در واقع بارباروسا ۵۰,۰۰۰ سرباز داشت) چنین سپاهی می‌توانست به آسانی سپاه صلاح‌الدین را درهم بشکند و شهر عکرا را به تصرف درآورد. سلطان که در بستر بیماری بود از فکر این که چه بر سر سپاهیان‌ش خواهد آمد عمیقاً نگران شد. او به معجزه‌ای نیاز داشت، از آن معجزاتی که در گذشته چند بار اتفاق افتاده بود. این معجزه اتفاق افتاد. فردریک هنگام عبور از رودی در سیلیپا،

منطقه‌ای در جنوب ترکیه، به جای آن که دستور ساخت پلی کوچک را بدهد، تصمیم گرفت سوار بر اسب از رود گذر کند. در وسط آب از روی اسب به درون رود افتاد و غرق شد. سپاهیان آلمانی بعد از مرگ او پراکنده شدند و فقط حدود ۵۰۰۰ نفر خود را به عکرا رساندند. این تعداد برای آن که سرنوشت جنگ را تغییر دهند اصلاً کافی نبودند.

صلاح‌الدین که دوباره روحیه‌ی خود را باز یافته بود، در ژانویه ۱۱۹۰ آماده‌ی جنگ شد. اما دوباره خبر بدی از راه رسید. تصرف بیت‌المقدس، مسیحیان فرانسه و انگلستان را به اعتراض واداشته بود و جنگ صلیبی جدیدی را اعلام کرده بودند. مردان جنگی از هر سو فراخوانده شده بودند و قرار شد با وضع مالیاتی جدید به نام «عشریه صلاح‌الدین» مخارج این لشکرکشی تأمین شود. رزم‌آوران فرانسوی به فرماندهی فیلیپ دوم لباس نبرد بر تن کرده و عازم فلسطین شدند. سربازان فرانسوی به فرماندهی ریچارد اول ملقب به «شیردل» به آن سو حرکت کردند.

ریچارد شیردل دشمن خطرناکی بود. او جنگجویی قابل بود که در جنگ بر علیه پدر خود بیشتر دندانهایش را از دست داده بود. اگرچه او زیر دست و تحت فرمان پادشاه فرانسه بود اما عملاً فرماندهی جنگ را بر عهده داشت و صلاح‌الدین می‌باید در عمل با او روبرو شود. جنگجویان صلیبی انگلیسی قصد داشتند نخست به سوی شهر صور حرکت کنند و از آن جا به نیروهای فیلیپ ملحق شوند و به سوی عکرا لشکرکشی کنند. اوضاع دوباره به ضرر صلاح‌الدین برگشت.

فیلیپ به سوی سرزمین مقدس حرکت کرد در حالی که ریچارد به سوی جزیره‌ی قبرس رفت. او این جزیره را به تصرف درآورد؛ اما هیچ عجله‌ای برای پیوستن به فیلیپ نداشت. صلاح‌الدین می‌دید که حلقه‌ی محاصره به دور شهر عکرا تنگتر می‌شود. درون حصار شهر مدافعان از



فیلیپ دوم پادشاه فرانسه با سربازان خود عازم فلسطین شد و با صلاح الدین به جنگ پرداخت. همراه فیلیپ دوم ریچارد اول هم به فلسطین تاخت. برای این لشکرکشی از مردم مالیات می گرفتند و نام این مالیات را عشریه صلاح الدین نامیدند.

گرسنگی در عذاب بودند. صلاح الدین قاصدان را در دل شب از راه دریا به شهر می فرستاد و از اوضاع مدافعان با خبر بود. از همه بدتر آن که گای برجکهایی بلند و قلعه کوبی در این مدت ساخته

بود که با قوچ سر و فلاخن انداز مجهز بودند. هنگامی که این برجکها به کار افتاد، صلاح‌الدین ناامیدانه به نظاره نشست زیرا از دشت او کاری ساخته نبود و فقط می‌باید به خداوندش تکیه کند. در این ایام بحرانی مهندسان سوری که در شهر بودند دست به کار شدند و با ساخت ماده‌ای بسیار آتشزا که از نفت به دست می‌آمد و به آن «آتش یونانی» می‌گفتند به برجکها حمله بردند. این ماده نه فقط با حرارت زیاد می‌سوخت بلکه هنگام برخورد، قابلیت انفجار هم داشت. مسلمانان توانستند برجکهای فرانکها را نابود کنند و شهر را، لااقل برای مدتی، نجات دهند. در این ایام، صلاح‌الدین فقط تماشاگر بود. همین امر باعث شد تغییری در سرنوشت جنگ پدید آید.

سردارانی که زیر فرمان صلاح‌الدین خدمت می‌کردند از بی‌حرکی صلاح‌الدین و طولانی شدن محاصره ناراضی بودند. آنها شروع به اعتراض کردند و سپس یکایک میدان جنگ را ترک کردند. معروف است صلاح‌الدین که از رفتار آنها رنجیده شده بود بر سر یکی از امیران فریاد زد: «به یاد می‌آوری که چگونه به کمک من نیاز داشتی، اکنون برو که این ناجوانمردی‌ات را از یاد نخواهم برد.» امیر اعتنایی نکرد و میدان جنگ را ترک گفت. دیگران هم که باقی ماندند همچون گذشته به صلاح‌الدین اعتماد و اعتقاد نداشتند.

اواخر سال ۱۱۹۰ محاصره‌ی عکرا هنوز ادامه داشت. صلاح‌الدین اکنون مردی ۵۲ ساله بود و خسته از منازعات داخلی و دوستانی که ناجوانمردانه از پشت به او خنجر می‌زدند، جلو دروازه‌های عکرا از حرکت باز مانده بود و نمی‌توانست تصمیم قاطعی بگیرد. او اکنون اسیر حوادثی بود که پیش می‌آمد. او ذاتاً به خشونت معتقد نبود و با اسیران به ملایمت رفتار می‌کرد. می‌باید عذابی دوگانه متحمل شود زیرا جنگ خشونت و بیرحمی طلب می‌کند. یک بار در بحبوحه‌ی جنگی، زنی از

اهالی فرانسه به او متوسل شد تا کودک سه ماهه‌اش را که سربازان صلاح‌الدین از او گرفته بودند، باز گرداند. صلاح‌الدین که از رفتار آن سربازان شرمسار بود شخصاً به دنبال آن کودک گشت و او را به مادرش برگرداند و دستور داد آن زن را به مناطق مسیحی نشین باز گردانند. بار دیگر جنگجوی پیری را مورد عفو قرار داد. او پسران خود را از کشتن اسرا در میدان جنگ باز داشت و به آنها گفت، نمی‌خواهد از جوانی به کشتار خو بگیرند و بوی خون آنها را سرمست کند و به آن بخندند. از طرفی قلباً اعتقاد داشت که ترک جهاد گناه است و اگر چنین نبود دست از محاصره‌ی شهر برمی‌داشت.

هرچه سن او بالاتر می‌رفت، بیشتر با خود در جنگ بود. وقتی به دور و بر خود نگاه می‌کرد جز هراس چیزی نمی‌دید: همه جا پر شده بود از دشمنان خطرناک و هیچ جا اثری از دوستان وفادار نمی‌دید و شهرهای مسلمانان در معرض تهدید قرار گرفته و از دست سلطان بزرگ سوریه و مصر هم کاری ساخته نبود.

سقوط عکرا

در ۲۰ آوریل ۱۱۹۱ در حالی که محاصره‌ی شهر هنوز ادامه داشت، فیلیپ فرانسوی با جنگجویان تازه نفس از راه رسید. فیلیپ باعث شد جنگجویانی که شهر را در محاصره گرفته بودند جسورتر شوند و حملات آنها به شهر شدیدتر گردد. آنها منجنیق‌هایی همراه آورده بودند که می‌توانست سنگهای کلان را به شهر پرتاب کنند و با گاو‌سرهای خود به دروازه‌ی شهر ضربه بزنند و آن را خرد کنند. از طرف دیگر در صدد خالی کردن زیر دیوار شهر برآمده بودند تا دیوار را سست و ویران کنند. مدافعان شهر هر روز ضعیف‌تر می‌شدند و امید خود را از دست می‌دادند.

روز هفتم ژوئن روزی ناامیدکننده برای صلاح‌الدین بود آن روز به هنگام طلوع خورشید، ریچارد از انگلستان ورود خود را اعلام کرد. نیروی زمینی و دریایی او ضمن غرق کردن کشتیهایی که قرار بود به صلاح‌الدین آذوقه و نیروی کمکی برسانند به ساحل رسیده بودند. با ورود ریچارد به ساحل شهر عکرا محاصره کامل شده بود. ریچارد اصلاً خیال نداشت اجازه دهد که فیلیپ افتخار سقوط عکرا را به خود اختصاص دهد بنابراین فوراً در صدد برآمد تا بر اوضاع مسلط شود و مهار امور را در دست گیرد. او به شدت حملات به شهر افزود و در همان حال سعی کرد باب مذاکرات صلح با صلاح‌الدین را بگشاید. صلاح‌الدین با گشاده‌رویی حاضر بود به کشتار پایان دهد و برای آن‌که حسن نیت مسلمانان را نشان دهد، هدایایی برای ریچارد فرستاد از جمله میوه و برف که در آن گرمای تابستان نعمتی بود. ریچارد پیام فرستاد که بهتر است شاهان با هم ملاقات کنند و شخصاً به مذاکره بپردازند، اما صلاح‌الدین نپذیرفت و پیغام فرستاد که «صلاح نیست شاهان شخصاً به مذاکره بپردازند زیرا بعد از مواجهه و گفتگو اگر مذاکرات به نتیجه نرسد، زینده نیست دوباره به جنگ بپردازند.» محاصره ادامه پیدا کرد.

ریچارد حلقه‌ی محاصره را تنگ‌تر کرد. دیوارهای شهر زیر ضربات او می‌لرزید و در همان حال سعی داشتند پی دیوارها را سست کنند. از طرفی مدافعان شهر هم سعی در حفر راهروهایی زیرزمینی داشتند تا جلو آنها را بگیرند. این راهروها در جایی به هم رسید و دو گروه متخاصم در تاریکی زیرزمین به جان هم افتادند. اما عکرا هنوز مقاومت می‌کرد. ریچارد از مقاومت سرسختانه مسلمانان خشمگین و ناامید شده بود. با شدت گرفتن جنگ هر دو طرف می‌دانستند که ماجرایی به اوج خود نزدیک می‌شود.



در ۱۱۹۱، محاصره‌ی عکرا با تسلیم مدافعان علی‌رغم دستورات صلاح‌الدین
مبنی بر ادامه‌ی مبارزه به پایان رسید.

صلاح‌الدین که از وضعیت خود نگران شده بود در صدد مصالحه برآمد اما ریچارد پیشنهاد او را به تأخیر انداخت تا ببیند چه پیش می‌آید؛ صلاح‌الدین که به نقشه‌ی او پی برده بود، تصمیم گرفت به مهاجمان حمله کند. او بر اسب خود سوار شد و دستور حمله داد اما بعضی از امیران زیردست او انگیزه‌ی لازم برای جنگیدن را نداشتند و از فرمان او سر باز زدند؛ گرچه

سربازان وفادار با دل و جان جنگیدند اما خیانت آن چند فرمانده که اعلام کردند صلاح‌الدین صلاحیت فرماندهی را ندارد، باعث شد این حمله به جایی نرسد و سلطان ناچار به عقب‌نشینی شده به مواضع خود بازگشت.

عکرا در ۱۲ جولادی سقوط کرد. هنگامی که صلاح‌الدین متوجه سقوط شهر شد به تلخی گریست. علی‌رغم دستور اکید صلاح‌الدین، مدافعان شهر راه مذاکره با ریچارد را برگزیدند. صلاح‌الدین می‌دانست که ریچارد آنها را فریب خواهد داد. اما مدافعان شهر تن به صلح دادند. آنها بنابر مفاد معاهده ناچار به پرداخت غرامت سنگینی به ریچارد شدند و متعهد شدند سرزمینهای وسیعی را تسلیم کنند. صلاح‌الدین با دلشکستگی ناظر امضای پیمان صلحی بود که خود آن را قبول نداشت. اما از توشیح آن سرباز زد و سعی کرد همانند جنگجویان صلیبی اجرای آن را به تعویق اندازد. ریچارد به صلاح‌الدین مظنون شد و می‌دانست این سردار بزرگ زیر بار شکست نخواهد رفت و منتظر فرصتی است تا انتقام شکست را بگیرد. شاید او منتظر رسیدن نیروهای کمکی از مصر بود.

با گذشت روزها از انگلستان خبر رسید که جان، برادر ریچارد در انگلستان خود را شاه خوانده و به تخت سلطنت نشسته است. اکنون ریچارد بیش از پیش نگران وضعیت خود بود و به شدت بیقرار و عصبی شده بود. او بناگاه تعادل خود را از دست داد و دچار خشمی جنون‌آمیز شد و دستور داد ۳۰۰۰ اسیر مسلمان را جلو دروازه‌های شهر گردن بزنند.

واکنش صلاح‌الدین قابل درک است. او سوگند خورد از مسیحیان انتقام بگیرد و از سر اجبار دستور داد که اسرای مسیحی را به قتل برسانند. دیگر جایی برای بخشش و ترحم نبود.

صلاح‌الدین عمیقاً متأثر، خسته و ناامید بود. پایان نبرد او نزدیک شده بود.

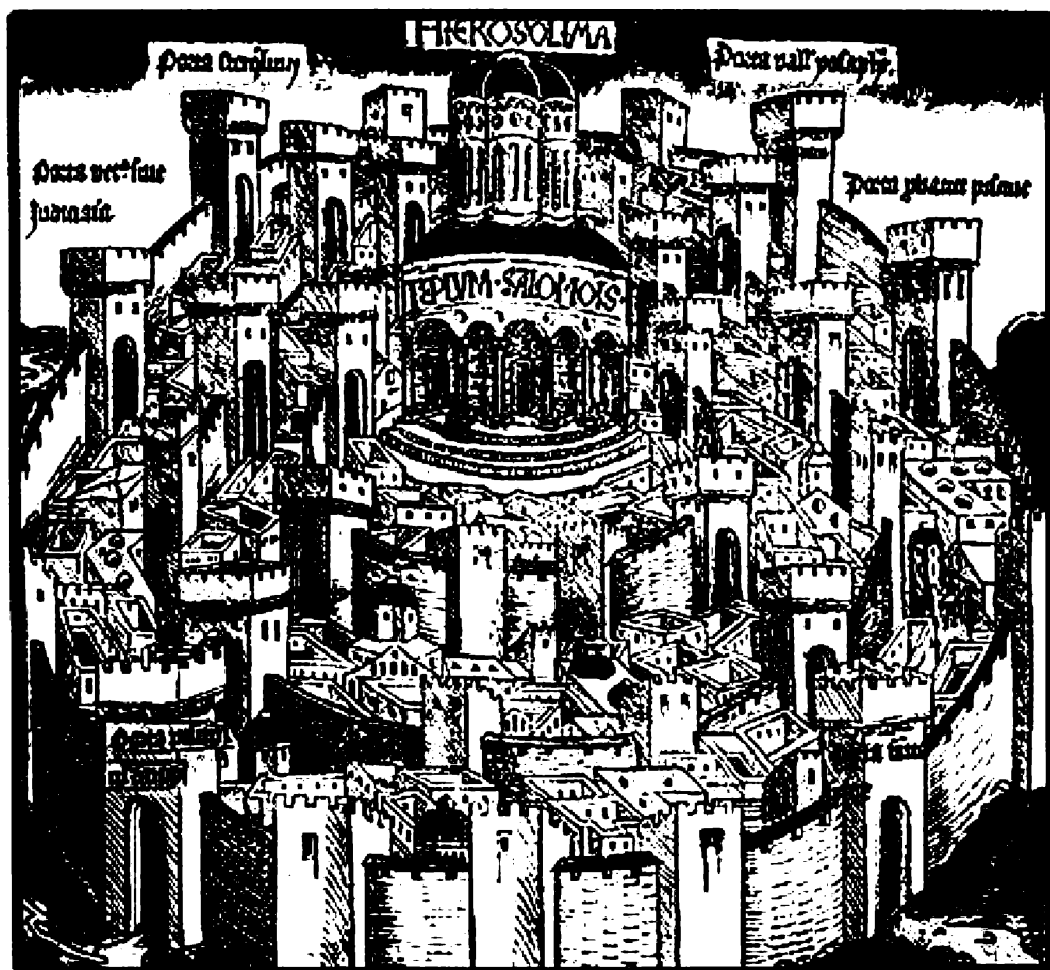
فصل هفتم

دیدار نهایی در شهر مقدس

بازگشت ریچارد

صلاح‌الدین بعد از تسلط ریچارد بر شهر عکرا در صدد تجدید قوا و حمله‌ی مجدد بود. اما خیانت سرداران عرب باعث ناامیدی او شده بود. او در خلوت به خواندن آیات قرآن می‌پرداخت تا خود را تسلا دهد. یکی از سوره‌های مورد علاقه‌ی او، سوره‌ای بود که در آن به مؤمنانی که در سختیها ایمان خود را از دست نمی‌دهند، نوید حمایت خداوند را داده بود. «خداوند با کسانی که در راه خدا می‌جنگند بخشنده و مهربان است.» صلاح‌الدین سعی داشت قوای روحی خود را تقویت کند و دوباره به جهاد برخیزد. او در صدد گرفتن انتقام کشتارهای ریچارد بود. ریچارد خود، این فرصت را برای او فراهم کرد.

در اواخر اوت ۱۱۹۱ صلیبیون در صدد بازگشت برآمدند. ریچارد اردوگاه خود را برچید و به آرامی به سوی ساحل حرکت کرد. مردان مسلح



سرانجام سپاهیان صلاح‌الدین و ریچارد به رو در رویی خود در شهر بیت‌المقدس پایان دادند. ریچارد از محاصره‌ی بیت‌المقدس ناتوان بود و در صدد راهی بود تا زودتر به جنگ خاتمه دهد تا به انگلستان که اوضاع ناآرامی داشت بازگردد.

با تدارکات و سلاحهای سنگین در طول ساحل به راه افتادند. یک طرف آنها دریا بود و در طرف دیگر سواحل مردابی و جنگلهای بلوط سرزمین فلسطین. ریچارد طوری مسیر خود را انتخاب کرد تا به ناوگان دریایی خود دسترسی داشته باشد و از دریا زیاد دور نشود تا هم یکی از جناحها محفوظ باشد و هم به آذوقه و تدارکات دسترسی داشته باشد. اگرچه راهپیمایی در مردابها و تپه‌ماهورهای شنی کار آسانی نبود اما صلیبیون

سعی داشتند آرایش نظامی خود را حفظ کنند. سربازان ریچارد متشکل از سواره نظام سنگین اسلحه‌ای بودند که در میان پیاده نظام حرکت می‌کردند. آرایش نظامی آنها درست مانند چهارگوشی بود که نوک تیز رو به جلو داشته باشد و این نوک هم رو به عشکالون و هم رو به بیت المقدس نشانه رفته بود. صلاح الدین نمی‌دانست هدف حمله‌ی بعدی آنها کجاست. بنابراین آنها را از جناح طرف ساحل مورد حمله قرار داد. او سعی داشت آنها را به هم بریزد تا بر اثر آشفتگی درهم بریزند و مرتکب اشتباه مرگباری شوند. صلاح الدین نبرد حطان را در نظر داشت که اشتباه محاسبه‌ی صلیبیون به نفع او تمام شد. او خیال داشت در میدانی مناسب با صلیبیون مصاف دهد و شیوه‌های جنگی خود را پیاده کند. نقشه‌ی او حملات مکرر و کوتاه به سپاه ریچارد، زمین‌گیر کردن آنها در مکانی مناسب و بعد حمله به آنها بود. اما ریچارد با سپاه گای تفاوت داشت و حاضر نبود به دام صلاح الدین بیفتد. تیراندازها و شلیخونه‌های مسلمانان وقفه‌ای در حرکت سپاه صلیبیون پدید نمی‌آورد. صلیبیون به تدریج دچار مشکلات دیگری شدند به جز حملات سپاه اسلام، آنها با خطر نیش مار و عقرب و رتیل هم مواجه بودند و گاه در مردابها گرفتار تمساحها می‌شدند. گرمای هوا هم بیداد می‌کرد. ریچارد سعی داشت به سپاه خود روحیه دهد. گشتیهای سپاه صلاح الدین در نقاط مختلف مسیر راهپیمایی صلیبیون پنهان شده و هر دسته‌ای را که از سپاه اصلی جدا می‌افتاد به دام می‌انداختند و اسیر می‌کردند اما ریچارد هنوز مصمم بود حال آن‌که صلاح الدین کم‌کم صبر خود را از دست می‌داد. او مصمم بود هرچه زودتر کار صلیبیون را یکسره کند و انتقام سقوط عکرا را بگیرد. او می‌دید که رحم و شفقتی که به این دشمنان نشان داده نتیجه‌ای معکوس به بار آورد. بنابراین دستور داد دیگر رحم و شفقتی در کار نباشد و به دشمن ترحم نکنند.

عرسوف، سپتامبر ۱۱۹۱

ریچارد مصمم بود به سوی هدف خود که تسخیر شهر عسکالون بود پیش رود. او علی‌رغم شبیخونهای سپاه صلاح‌الدین پیش می‌رفت و خیال رویارویی مستقیم با سپاه صلاح‌الدین را نداشت اما سرداران و سربازانش کم‌کم صبر خود را از دست می‌دادند. رزم‌آوران زره‌پوش دون‌شان خود می‌دانستند از نبرد مستقیم شانه خالی کنند و می‌خواستند با صلاح‌الدین رو در رو شوند و اقدام ریچارد را نشانه‌ی بزدلی می‌دانستند.

نزدیک شهر عرسوف در یک روز داغ و آفتابی آنها صبر خود را از دست دادند و هنگامی که کمانداران صلاح‌الدین عقبه‌ی سپاه آنها را مورد حمله قرار داد و علی‌رغم دستور اکید بر عدم درگیری، بازگشتند و به پیشقراولان سپاه صلاح‌الدین حمله بردند. سواران ریچارد با قدرت به کمانداران تاختند. کمانداران که انتظار نبرد مستقیم را نداشتند، درهم ریختند و عقب‌نشینی کردند. متأسفانه بزدلی یکی از سرداران صلاح‌الدین باعث آشفتگی و عقب‌نشینی سپاه او شد و علی‌رغم شجاعتی که مابقی سپاه نشان دادند و جلو هجوم صلیبیون را گرفتند اما ۷۰۰۰ سرباز صلاح‌الدین در این نبرد کشته شدند. این شکست چنان صلاح‌الدین را مغموماً کرد که تا چند روز نه لب به غذا زد و نه با کسی سخن گفت.

سرانجام دوباره بر خود مسلط شد و بر اندوه مرگ سربازانش غلبه کرد و سپاهیان را سر و سامان داد و سعی کرد راهبردی جدید برای متوقف کردن ریچارد پیدا کند اما نمی‌دانست ریچارد به سوی عسکالون پیش می‌رود یا بیت‌المقدس و سپاه مسلمانان می‌باید در کدام نقطه متمرکز شوند. او نگران بود مبادا اشتباه محاسبه‌ی او باعث شود یکی از این دو شهر به دست دشمنان بیفتد. صلاح‌الدین می‌خواست ضربه‌ای کاری به ریچارد وارد کند



صلاح‌الدین جلو پیشروی ریچارد به سوی عسکالون را گرفت. ریچارد مدتی را به نعل‌گذراند اما سرانجام ناچار به جنگ شد. جنگ خونینی میان دو سپاه درگرفت.

و او را از پیشروی به سوی یکی از این دو شهر باز دارد. او قصد داشت خطوط تدارکاتی او را قطع کند و راه دسترسی او را به دریا ببندد. از طرفی خود به سوی بیت‌المقدس رود و شهر عسکالون را ویران کند تا به دست مسیحیان نیفتد و فقط ویرانه‌ای نصیب ریچارد شود.

عسکالون شهر مورد علاقه‌ی صلاح‌الدین بود. او به یکی از نزدیکانش

گفت: «خداوند شاهد است که این شهر چقدر نزد من محبوب است و دلم نمی‌خواهد روزی را ببینم که یک سنگ از دیوار عسکالون فرو افتد. اما در راه جهاد ناچارم تا دست به این فداکاری زنم. اراده‌ی خداوند چنین است و من ناچار به انجام آنم.»

صلاح‌الدین نمی‌توانست همزمان از دو نقطه دفاع کند و اهمیت بیت‌المقدس بسیار بیشتر از عسکالون بود. بنابراین شهر می‌باید فدا شود. تخریب عسکالون به ریچارد این فرصت را نمی‌داد تا این شهر را پایگاه حمله به بیت‌المقدس کند. جنگ سوم صلیبی به اوج خود نزدیک می‌شد. تخلیه و تخریب شهر عسکالون بسیار دشوار بود. برجها و دیوارها را می‌باید با حرارت زیاد هیمة‌ها داغ شوند و بعد با پتک سنگها را خرد نمایند. برجها با صدایی رعدآسا فرو می‌ریخت و سپس خانه‌ها تخریب می‌شد. مردمی که خانه‌هایشان ویران می‌شد با چشمانی اشکبار شاهد نابودی خاطرات خود بودند. کارگران ناچار بودند با شتاب مأموریت خود را به انجام برسانند و به سپاه صلاح‌الدین ملحق شوند. مردم می‌باید در بیت‌المقدس سکنا داده شوند و نظم دادن به همه‌ی این امور کاری طاقت‌فرسا بود. اما در نهایت لشکرکشی خونبار ریچارد به سوی عسکالون هیچ ثمری برای او نداشت. در شهر عسکالون دیگر هیچ چیز قابل استفاده‌ای به جا نمانده بود. صلاح‌الدین هنگام حرکت به سوی بیت‌المقدس از سیاست زمین سوخته پیروی می‌کرد تا هیچ چیز قابل استفاده‌ای برای دشمنان صلیبی باقی نماند. سپاه مزارع را آتش می‌زدند و محصولات را اگر می‌توانستند می‌بردند و اگر نمی‌توانستند نابود می‌کردند. چاههای آب یا پر می‌شد یا مسموم. از طرفی کمانداران صلاح‌الدین به حمله‌های ایذایی خود ادامه می‌دادند. سپاه صلاح‌الدین در عرسوف صدمه خورده بود اما انسجام خود را حفظ کرده بود.



صلاح‌الدین تصمیم گرفت برای آن‌که شهر عسکالون به دست ریچارد نیفتد این شهر را تخلیه و ویران کند و این کار یکی از دشوارترین تصمیمهای نظامی او بود. بعد از ویرانی عسکالون او نیروهایش را برای دفاع از بیت‌المقدس در این شهر متمرکز کرد.

مقاومت سرسختانه و پشتکار صلاح‌الدین هم ریچارد را متعجب کرده بود و هم او را به دردسر انداخته بود. سلطان مسلمان جنگجویی قابل بود و تسخیر سرزمین مقدس دیگر آن چنان که ریچارد تصور کرده بود کار آسانی نبود اما بیرون راندن مسیحیان هم از این سرزمین آسان نبود. به هر حال شاید ریچارد موقعیت خود را بیشتر در خطر می‌دید که با

احتیاط سعی کرد باب مذاکره با صلاح‌الدین را بگشاید. صلاح‌الدین بنابر عادت خود سفرای دشمن را با احترام پذیرفت. ریچارد هم که می‌خواست در برابر صلاح‌الدین بخشنندگی خود را نمایش دهد نوبه‌ی صلاح‌الدین را به عنوان شوالیه ملقب کرد. اما مذاکرات به جایی نرسید. هیچ یک از طرفین حاضر نشدند از مواضع خود عقب بنشینند.

بن‌بست

از آن جا که مذاکرات صلح به نتیجه نرسید مسلمانان و مسیحیان دوباره قصد جنگ کردند. ریچارد بعد از آن که ویرانه‌های عسکالون را از نظر گذراند و بر اقبال بد خود نفرین فرستاد، به سوی بیت‌المقدس حرکت کرد و در تیررس آن شهر اردو زد. پیشقراولان او می‌توانستند سواد حصار شهر را مشاهده کنند اما ریچارد دیگر حاضر نبود از آن جلوتر برود. فاصله‌ی او با کشتیهای تدارکاتی زیاد شده بود و مواضع او به نحو خطرناکی بی‌دفاع بود. او نمی‌خواست عقب بنشیند اما هر قدم به جلو ممکن بود او را به ورطه‌ی شکست خطرناکی بیندازد. مدافعان مسلمان به یقین از شهر سرسختانه دفاع می‌کردند و ممکن بود حتی دست به حمله هم بزنند، اما روحیه‌ی سربازان صلیبی آن قدر بالا نبود که تحمل محاصره‌ای طولانی را داشته باشند. بنابراین او دور از بیت‌المقدس به انتظار نشست تا مسلمانان را از حصار بیرون کشد در حالی که می‌دانست مدت زیادی نخواهد توانست در این سرزمین بماند. صلاح‌الدین هم به نوبه‌ی خود بیقرار بود. او مانند شیری در قفس بود. خاطره‌ی ویرانی عسکالون او را آزار می‌داد اکنون او آن روحیه‌ی سخاوتمند و جرم‌پوش را از دست داده بود و نگران همه چیز بود. نگران بود آیا سردارانش به او خیانت نخواهند کرد؟ نگران بود آیا سربازان باز هم حاضر به جنگ هستند؟ آیا به اعتبار و آبروی او لطمه وارد

شده؟ در این صورت چگونه آن را جبران خواهد کرد؟ اگر ریچارد بخواهد بیت المقدس را محاصره کند چگونه باید با او مقابله کند؟ سرداران او نمی توانستند راه حل مناسبی ارایه دهند و فقط اوضاع را بدتر می کردند و با هر تصمیمی که او می گرفت از در مخالفت برمی آمدند بخصوص در مورد اولویت دفاع از بیت المقدس. آنها بعد از آن که سرنوشت عکرا را دیده بودند دیگر مایل نبودند درون دیوارهای بیت المقدس پناه بگیرند و محاصره شوند آنها دیده بودند منجنیقهای ریچارد چگونه سنگهای گران را بر شهر پرتاب می کند و دژکوبهای بزرگشان دیوارها را ویران می نماید. علاوه بر آن مواد غذایی مورد نیاز از مصر نرسیده بود و از نیروهای کمکی که قرار بود از سوریه بیایند خبری نبود. رفتار صلاح الدین هم نگران کننده شده بود و خستگی وجودش را گرفته بود. اکنون از دست هیچ کس کاری ساخته نبود مگر خداوند.

فصل هشتم

جنگ و صلح

- صلاح‌الدین خود را ناچار دید که در شهر بیت‌المقدس حصار گیرد. صلیبیون می‌خواستند شهر را به تصرف درآورند و او ناچار به دفاع از آن بود. او دستور داد حصار شهر را مرمت کنند و تا شعاع چند فرسخی چشمه‌ها و قناتها را کور یا مسموم کنند و مزارع و محصولات را از بین ببرند. کمبود آب و آذوقه می‌توانست ریچارد را تحت فشار قرار دهد. صلاح‌الدین می‌خواست کاری کند که خیال تصرف بیت‌المقدس برای صلیبیون به بهای گرانی تمام شود.

اما او فقط به مردانش متکی نبود. او مکرر به درگاه خداوند دعا می‌کرد. برای آرام کردن خود به آیات قرآن متوسل می‌شد. گاه به یاد گناهان و تقصیرهای خود می‌افتاد و طلب مغفرت می‌کرد. مطلبی که بخصوص او را آزار می‌داد کوتاهی او در رفتن به سفر حج بود که یکی از ارکان دین اسلام به حساب می‌آمد و صلاح‌الدین به دلیل اشتغال فراوان هنوز نتوانسته بود این فریضه را به جا آورد. به جز تردیدهای روحی، این احساس که تسلط



صلاح‌الدین به ترمیم مواضع دفاعی و استحکامات بیت‌المقدس پرداخت. بعضی از فرماندهان زیردست او فکر می‌کردند پناه گرفتن در پشت دیوارهای بیت‌المقدس تصمیم عاقلانه‌ای نیست و می‌باید با ریچارد در میدان نبرد مصاف دهند. مخالفت‌های آنها باعث پشیمانی خاطر صلاح‌الدین شد.

بر اوضاع را دارد از دست می‌دهد او را عذاب می‌داد. او احساس می‌کرد ریچارد بر اوضاع مسلط است و قواعد بازی را او تعیین می‌کند. علی‌رغم همه‌ی این مسایل او می‌باید استحکامات بیت‌المقدس را بازسازی کند. اما دیگران با او هم‌عقیده نبودند. سردارانش با نظر او

مخالفت می کردند. چرا باید از بیت المقدس دفاع کنیم؟ آیا از نظر نظامی بهتر نیست شهر را رها کنیم و با جنگجویان صلیبی در میدان جنگ روبرو شویم؟ چگونه مردی که اکنون مالیخولیایی به نظر می آید می تواند از پس چنین محاصره‌ی سنگینی برآید؟ آزارنده‌ترین سؤالها را فرماندهان مملوک از صلاح الدین می پرسیدند. به صلاح الدین گزارش دادند که چندتن از سرداران قابل و وفادارش شکایت کرده‌اند که معلوم نیست نقشه‌ی صلاح الدین برای دفاع از شهر چیست و او می خواهد ما را در شهر گرفتار کند. سرداران مملوک می ترسیدند سربازانشان به سرنوشت پادگان شهر عکرا گرفتار شوند و تمام سرزمینهای مسلمانان به دست دشمنان بیفتد. آنها ترجیح می دادند تا بیت المقدس به دست صلیبیون افتد اما سپاه اسلام محفوظ بماند. آنها می گفتند: «اسلام هم بدون شهر مقدس به حیات خود ادامه خواهد داد.»

در جلسات نظامی معمولاً مباحثه‌ها و مشاجراتی به پا می شد که صلاح الدین را عذاب می داد و در همان حال ریچارد سپاهیان خود را در بیت نوبا که بیت المقدس در تیررس آن بود، مستقر کرد. پیشقراولان سپاه او مرتب به شهر نزدیکتر می شدند و با مدافعانی که از دروازه‌ها خارج می شدند به جدال می پرداختند. صلاح الدین خود را آماده‌ی رو در رویی می کرد و از خداوند کمک می طلبید.

اما ریچارد حمله‌ی نهایی را مرتب به تعویق می انداخت. ریچارد قدرت حمله به بیت المقدس را داشت اما تدارکات لازم را برای ادامه‌ی یک محاصره‌ی طولانی را که ممکن بود ماهها، بلکه سالها به طول انجامد نداشت. زمان بی‌پایانی که او هنگام محاصره‌ی عکرا در اختیار داشت اکنون در دسترس او نبود. آب آشامیدنی کمیاب بود، منابع غذایی او محدود بود و روحیه مردانش تنزل پیدا کرده بود. در جنگهای قرون

وسطی محاصره‌ی طولانی امکانپذیر نبود. محاصره‌ی طولانی به معنای سالها دوربودن از خانه و خانواده بود و طی این زمان طولانی میل به پیروزی فروکش پیدا می‌کرد. همه می‌دانستند که مردان صلاح‌الدین به سختی مقاومت خواهند کرد. بعد از این منازعات خونین دیگر کسی تحمل جنگی طولانی را برای تصرف بیت‌المقدس نداشت.

ریچارد مشکلات شخصی هم داشت. او می‌دانست که برادرش جان داعیه‌ی سلطنت دارد. پیوندهای خانوادگی برای جان هیچ معنایی نداشت؛ او قدرت را فقط برای خود می‌خواست. معلوم نبود چه زمان او ریچارد را معزول اعلام کند و خود بر تخت سلطنت بنشیند؟ ریچارد دشمنانی خطرناک هم در پشت سر و هم در پیش رو داشت. مشاور سلطنتی او از انگلستان نامه می‌نوشت و به او توصیه می‌کرد فوراً خاک فلسطین را ترک کند و «اگر می‌تواند سوار بر باد شود» و به انگلستان باز گردد. اگر بیش از این در برابر دیوارهای بیت‌المقدس معطل بماند شاهی خواهد شد بدون تاج و تخت!

ریچارد می‌دانست که صلاح‌الدین دشمنی است بیهوش و خرد و او حداکثر می‌تواند عقب‌نشینی آبرومندانه‌ای از خاک فلسطین داشته باشد. اکنون ریچارد از غلبه بر دشمن خود — هرچند در قفس بود — ناامید شده بود. او به فرماندهانش چنین گفت:

سپاه ما به هر سو حرکت می‌کند صلاح‌الدین از قبل مطلع شده است. او از تعداد سپاهیان ما خبر دارد. ما اکنون از ساحل دور مانده‌ایم. حصار شهر بلند است و طول شهر بسیار زیاد است. استحکامات آن قوی است. تصرف دیوارها به بهای جان عده‌ی زیادی تمام خواهد شد. آن‌گاه چه کسی از خطوط تدارکاتی ما محافظت خواهد کرد؟ هیچ‌کس؛ قافله‌های آذوقه‌ی ما نابود خواهد

شد... حمله به حصار شهر کار خردمندانهای نیست. میان ما و بیت المقدس مسیری خطرناک قرار دارد و ما نمی دانیم دشمن کجا در صدد شبیخون زدن به ماست.

تا آن زمان ریچارد، هیچ گاه چنین سخنانی را بر زبان نیاورده بود. او همیشه با اطمینان فراوان سخن می گفت. اما این بار علایم تردید در کلامش پیدا بود. اما متحدان فرانسوی او به گونه ای دیگر می اندیشیدند. و گفتند «ما کشورمان را ترک کردیم تا پا به شهر مقدس گذاریم و تا زمانی که این شهر را تصرف نکنیم به کشور خود مراجعت نخواهیم کرد.» ریچارد دیگر چیزی نگفت. او ترجیح می داد به جای محاصره ی بیت المقدس به وطن باز گردد. مناقشه بلافاصله میان جنگجویان صلیبی آشکار شد. شوالیه ها یکدیگر را به بزدلی متهم کردند. ریچارد در صدد بود مذاکرات صلح را آغاز کند اما می خواست در برابر پاداشی هم دریافت کند و فلسطین را با افتخار ترک نماید. او می خواست عشکالون را بازسازی کند و برای خود نگه دارد و از طرفی اجازه ی زیارت مراکز مقدس شهر بیت المقدس را برای مسیحیان بگیرد. شهر البته در تصرف مسلمانان می ماند.

صلاح الدین می خواست که عشکالون به مسلمانان بازگردد و الا همان بهتر که ویرانه ای بماند. اما راضی بود که زایران مسیحی بتوانند به زیارت بروند و از طرفی آن قدر در پاسخ دادن تأمل کرد که ریچارد مذاکرات صلح را قطع کرد و ترجیح داد صبر کند تا اوضاع تغییر کند.

بی حرمتی در یافا

صلاح الدین هم موقعیت را مغتنم شمرد و از آن جا که نمی خواست به صلیبیون امتیازی بدهد، دوباره آماده ی جنگ شد. اکنون بخش جنوبی

سرزمین فلسطین دور از دسترس ریچارد بود و او می‌توانست دوباره آن‌جا را تصرف کند. صلاح‌الدین می‌توانست حیثیت از دست رفته‌ی خود را جبران کند. او دستور جمع‌آوری قوا را داد. سربازان ترک و کرد از دمشق بسیج شدند.

هنگامی که نیروهای تقویتی از راه رسیدند، صلاح‌الدین پیشروی خود را آغاز کرد. هدف اول او حرکت به سوی شهر ساحلی یافا بود.

سربازان او مدافعان شهر را به سرعت از پا درآورده اما علی‌رغم دستورات اکید صلاح‌الدین بنای غارت شهر را گذاشتند و هر چیز را که به دست می‌آوردند غارت می‌کردند. هنگامی که صلاح‌الدین خواست مداخله کند سربازان ترک و کرد بر علیه محافظان صلاح‌الدین شمشیر کشیدند. صلاح‌الدین با رنج فراوان شاهد آن بود که چگونه جنگجویانی که می‌باید مسیحیان را از فلسطین بیرون کنند به جنگ بر سر ظروف طلا و نقره و کالاهای دیگر افتاده‌اند. صلاح‌الدین وقتی مشاهده می‌کرد سربازانی که می‌باید در راه خدا جهاد کنند به غارت و کشمکش پرداخته سرخورده و ناامید شد. صلاح‌الدین قبلاً هم شاهد کشمکش میان مسلمانان بود، اما آن کشمکش‌ها عقیدتی یا بر سر مسایل سیاسی بود. اما امروز ماجرای دیگری به میان آمده بود که با گذشته تفاوت داشت. این بار پای حرص انسانی در میان بود. بدتر از آن، خبر رسید که ریچارد هم به مقابله‌ی او شتافته است. در رأس سپاه مسیحیان ریچارد قرار گرفته بود و می‌خواست خود با صلاح‌الدین رودررو شود. اما سپاه صلاح‌الدین دچار تفرقه‌ی فراوان شده بود. حملات صلیبیون باعث شد سپاه صلاح‌الدین حالت عقب‌نشینی به خود گیرد. صلاح‌الدین هرچه تلاش کرد تا سربازان وحشتزده را متوقف کند موفق نشد. او متحیر در میان میدان جنگ، سوار بر اسب ایستاده بود و می‌دید سربازان چگونه گروه گروه از میدان نبرد می‌گریزند.



هنگامی که از سوریه نیروهای کمکی برای صلاح الدین رسید او موفق به تصرف شهر یافا شد که در دست صلیبیون بود. اما سربازان او به غارت شهر پرداختند و این کار برخلاف دستور صلاح الدین بود و باعث ناراحتی شدید او شد. بدتر از آن این بود که سربازان او در برابر نیروهای اندک ریچارد دچار سردرگمی شدند و عقب‌نشینی کردند. ریچارد یافا را گرفت و بعد به مذاکره با صلاح الدین پرداخت.

مذاکرات صلح دوباره آغاز شد. ریچارد که از خیانت برادر خود آگاه بود نمی‌توانست چهره‌ی یک سردار فاتح را بگیرد و می‌خواست هرچه زودتر به انگلستان بازگردد. او هدایایی نزد صلاح الدین فرستاد و خواست تا عسکالون و یافا را به او واگذارد و در عوض از حمایت ریچارد

بر خوردار شود و حتی سربازان انگلیسی را به خدمت او برگمارد. سلطان تمام پیشنهادهای او را رد کرد و گفت: «برای ما غیر ممکن است تا عسکالون را به صلیبیون واگذاریم.» او به شاه انگلستان نوشت که پذیرفتن پیشنهاد او به معنای ترک جهاد است. او در جنگ شکست خورده بود اما حاضر به زیر پا گذاشتن ایمان خود نبود. نداشتن ایمان به معنای پوچی و تباهی زندگی بود. او نوشت: «من اکنون مرد پیری هستم و دیگر هوس نعمات این جهان را در دل ندارم. ناچارم به وظایف خود عمل کنم تا خواست خداوند چه باشد.» جنگ ادامه پیدا کرد. صلاح‌الدین در صدد تجدید قوا بود. اما سربازان از او اطاعت نمی‌کردند و سر به شورش برداشتند. چه سلطان می‌خواست و چه نمی‌خواست جهاد به آخر رسیده بود و او دیگر نمی‌توانست کاری انجام دهد. قلب صلاح‌الدین شکست. فرزند ایوب احساس می‌کرد شکست خورده است، اما در واقع او کارهای زیادی انجام داده و به آرزوهای زیادی جامه‌ی عمل پوشانده بود. یک کرد به مقام سلطانی سوریه و مصر رسیده بود و این مقام افتخار کمی نبود. او توانسته بود بعد از حضرت محمد (ص) دوباره مسلمانان را تا حدی با هم متحد کند. پدرش و شیرکوه با خیالی آسوده چشم از جهان فرو بسته بودند زیرا می‌دانستند سلطنت را به دست فردی لایق سپرده‌اند. صلاح‌الدین کردی برخاسته از تکریت اکنون با پادشاهان صلیبی چانه می‌زد و شرایط آنها را نمی‌پذیرفت.

متارکه‌ی سال ۱۱۹۲

ریچارد و صلاح‌الدین که هر دو خسته از جنگ بودند سرانجام به توافقی رسیدند که دوره‌ی سوم جنگهای صلیبی را به پایان رسانند. این متارکه چهار سال به طول می‌انجامید. بعد از چهار سال جنگ ممکن بود آغاز شود



بعد از عقد پیمان ترک مخاصمه، ریچارد دستور حرکت به انگلستان را داد. هم
ریچارد و هم صلاح‌الدین از جنگ خسته شده بودند. ریچارد خیالش از جانب
برادرش جان که داعیه‌ی سلطنت داشت ناراحت بود.

هرچند هر دو طرف از نفس افتاده بودند و دیگر توان جنگیدن – لااقل با هم – را نداشتند. قلب این معاهده واگذاری شهرهایی را که در دست هریک از طرفین بود به رسمیت می‌شناخت. عسکالون هم‌چنان می‌باید ویران باقی بماند و هیچ‌کس مدعی آن نبود. صلاح‌الدین پذیرفت که مسیحیان بتوانند به زیارت اماکن مقدس خود بروند. بیت‌المقدس در دست مسلمانان باقی ماند و ریچارد هم تصمیم گرفت به انگلستان باز گردد. صلح دوباره به این سرزمین بازگشت.

فصل نهم

آخرین روزهای سلطان

بعد از معاهده‌ی ترک مخاصمه با ریچارد شیوه‌ی زندگی سلطان تغییر کرد. او بیست سال را در میدان جنگ گذرانده بود و خود را از یاد برده بود و خانواده‌اش را فدای جهاد کرده بود. اکنون وقت آن رسیده بود که به زندگی خود و مردمانش برسد.

او نخست در صدد برآمد سرزمین فلسطین را سیاحت کند و می‌خواست این سرزمین صخره‌ای، خشک و معه‌ذا زیبا را که سالها برای آن جنگیده بود از نزدیک مطالعه کند. بیت‌المقدس برای او جاذبه‌ای خاص داشت. او تا این زمان به این شهر فقط از دیدگاه نظامی نگریسته بود. اما اکنون برای او بیش از نقطه‌ای بود در روی نقشه. بیت‌المقدس بیش از شهری بود که برایش جنگیده بود تا آن را در برابر دشمنان اسلام محافظت کند. بیت‌المقدس شهری زنده بود که سروصدای حیات از هر گوشه‌ی آن به گوش می‌رسید. صلاح‌الدین مساجد بیت‌المقدس را دوست داشت هنگامی که در قبه‌الصخره یا مسجدالاقصی به عبادت می‌پرداخت خود را به خدا نزدیکتر احساس



نقشه‌ی قدیمی از فلسطین. صلاح‌الدین به مسیحیان اجازه داد آزادانه به زیارت اماکن مقدس خود بروند. علاوه بر آن او شفاخانه و دانشگاهی در بیت‌المقدس تأسیس کرد و بعد به دمشق بازگشت.

می کرد. بیت المقدس روح مؤمنان را آرام می کرد. صلاح الدین این آرامش را دوست داشت او آگاه بود که زایران مسیحی هم این شهر را دوست دارند. اما احساسات متناقضی به مسیحیان داشت. از طرفی آنان را کفاری می دانست که سرزمین محمد را با بی ایمانی و گوش سپردن به کلام خداوند آلوده کرده اند و از طرف دیگر بنا به دستور قرآن آنها «مردم اهل کتاب» بودند، بندگان خداوند که مسیر درست را گم کرده به دشمنی با مسلمانان برخاسته بودند. او ایمان آنها را در زیارت مکانهای متبرکه خود می ستود و می دید چگونه زایران از راههای دور و با تحمل مشقات خود را به این سرزمین می رساندند تا در مجاورت نمادین عیسی مسیح قرار گیرند. او دستور داده بود تسهیلاتی برای اهل کتاب که به زیارت می آمدند فراهم شود.

صلاح الدین سعی کرد تا به ساکنان شهرهایی که بر اثر دهها سال جنگ آسیب دیده بودند کمک کند و خدمات روحی و جسمی آنها را تا حدی جبران کند. بندگان خداوند از بیت المقدس، به نظر صلاح الدین، شایسته‌ی هرگونه خدمات بودند و سلطان می باید به آنها کمک کند. او قبل از عزیمت به سوی دمشق با سرمایه‌ی شخصی شفاخانه و دانشگاهی در شهر تأسیس کرد. مردم بیت المقدس از سلطانی که در جنگ و صلح به فکر آنها بود خوشنود بودند.

سفر به دمشق آسان نبود. سالها جنگ و سختی صلاح الدین را زودتر از موعد پیر کرده بود. او توان زیادی نداشت. بدنش درد می کرد. او از کوهستانهای سوریه تا سواحل نیل جنگیده بود. اکنون آرزو داشت در مکانی بیاساید، بنابراین می خواست هرچه زودتر به خانه‌ی خود برسد. وقتی به آنجا رسید روزهایش را به استراحت و بازی با نوه‌های متعدد خود می گذراند و برایشان قصه‌ی سالها خدمت خود در راه اسلام را بازگو می کرد.

در عین حال آگاه بود که این سلوک و آرامش، آخرین بخش از زندگی اوست. مرگ در نزدیکی او بود و می‌باید هرچه زودتر جانشین خود را اعلام کند. او پسرانش را فراخواند تا قبل از مرگ انتقال قدرت را به آرامی صورت دهد. او مکرر مجالس شکار ترتیب می‌داد تا زخمها و عداوتهای کهنه را از دل آنها بیرون و با هم متحدشان کند. هدف او اتحاد میان اعضای خانواده بود تا سلسله‌ی ایوبیان بعد از مرگ او هم به بقای خود ادامه دهد. او به الظاهر و الافدال دو تن از پسران خود تمام توصیه‌ها و نصایح لازم را کرد. او به آنها توصیه کرد تشخیص دهند ضرورتها و اجبارها در کجاست. او آنها را از کشمکش با یکدیگر باز داشت زیرا این کشمکشها به آسانی هر آنچه او در طی سالها رنج به دست آورده بود به باد می‌داد. «از خونریزی پرهیزید. خونی که بر زمین ریخته شود، شما را آسوده نخواهد گذاشت.» از همه مهمتر او به فکر مردم عادی بود. «قلب مردم را به دست آورید. امیران و وزرایتان را باید از خود خشنود نگه دارید. من چنین جایگاهی را با عدالت و رأفت به دست آوردم.»

صلاح‌الدین می‌دانست فرزندانش جوان هستند و پرشور و شر. او نمی‌خواست اسلام از خامی و بی‌تجربگی آنها لطمه ببیند.

آخرین اردوکنشی صلاح‌الدین

صلاح‌الدین نگران بود. نگران فرزندانش، نگران اتحاد میان مسلمانان، نگران آن بخش از سرزمینهای فلسطین که هنوز در تصرف مسیحیان باقی مانده بود. شاید فشار این نگرانیها بود که بر دوش صلاح‌الدین سنگینی می‌کرد. ملازمان او متوجه شده بودند که رفتار سلطان تغییر کرده است. نگاه او گاه بهتزد می‌شد و فراموشی به سراغش می‌آمد. در یک روز سرد و بارانی او به دیدار زایرانی رفت که از مکه باز می‌گشتند و فراموش کرد



صلاح الدین قبل از مرگ تصمیم گرفت که قدرت را آرام و مسالمت آمیز به پسران خود منتقل کند و وظایف امیران و سرداران خود را مشخص کند. او امیدوار بود پسرانش الظاهر و الافدال آن قدر بلوغ سیاسی داشته باشند که بتوانند اختلافات مسلکی و سیاسی مسلمانان را حل کنند.

ردای کلفت خود را که محافظ او در برابر سرما بود بپوشد. پیش از آن سلطان هیچ‌گاه دچار چنین فراموشی نشده بود. اطرافیان نگران او شدند. روز بعد صلاح‌الدین احساس کسالت داشت و شروع به لرزیدن کرد. سرش درد گرفت و بعد تب کرد. او را به بستر بردند. خود او یقین داشت که بعد از استراحتی مختصر دوباره از جا برخیزد. اما تب او شدیدتر شد، اشتهايش نخست کم و بعد کور شد. از دست پزشکان دربار کاری ساخته نبود. آنها پسران صلاح‌الدین را به دربار فراخواندند و آماده‌ی مراسم واپسین شدند. برادر صلاح‌الدین به نام العدیل در معیت پسران به دربار آمد تا مراسم سنتی سیاسی مسلمانان برای بر تخت نشستن ولیعهد را به جا آورند. برادران ولیعهد و امیران و سرداران می‌باید با ولیعهد بیعت کنند.

اما توطئه‌ها در جریان بود. صلاح‌الدین به هوش بود و دعا می‌کرد. علی‌رغم بیماری او هنوز حس شوخ‌طبعی و طنزش را از دست نداده بود. یک بار هنگامی که تبش شدت گرفت به خدمتکار دستور داد برایش آب بیاورد. پیاله اول آب گرم بود. پیاله‌ی دوم آب زیادی سرد بود. در چنین شرایطی هر سلطان دیگری بود به خشم می‌آمد و دستور می‌داد سر آن خدمتکار را از تن جدا کنند. اما صلاح‌الدین لبخند زد و آهی کشید و گفت: «انگار کسی پیدا نمی‌شود که بداند حرارت آب گوارا باید چقدر باشد.»

صلاح‌الدین می‌دانست که عمرش رو به پایان است. او روحانی مورد اعتمادش را فراخواند تا ساعات آخر عمر در کنارش باشد. آنها با هم قرآن می‌خواندند. صلاح‌الدین غالباً به قرآن تمسک می‌جست تا آرام شود و سکون روحی یابد و اکنون هم واژه‌های آسمانی به او اطمینان قلبی می‌داد. به تدریج نفسهای او سنگین‌تر شد و چشمانش روی هم رفت. او زندگی را دوست داشت. اما بخشی از وجودش می‌خواست که زودتر برود. تلاوت

قرآن روح خسته‌ی او را آرام می‌کرد و تحمل مرگ را آسان. روحانی به یکی از آیات مورد علاقه‌ی صلاح‌الدین رسید: «اوست خدایی که از آشکار و پنهان آگاه است.» چشمان صلاح‌الدین یک بار دیگر درخشید. لب‌خند محوی زد و زیر لب گفت: «چنین است.»

الملك النصير صلاح‌الدین یوسف ابن ایوب در ۴ مارس ۱۱۹۳، به سن ۵۵ سالگی در آرامش کامل جهان را ترک کرد.

11

12

13

14

15

فصل دهم

خاطره‌ی صلاح‌الدین در تاریخ

کمی بعد از مرگ صلاح‌الدین یکی از نویسندگان مسلمان نوشت: «سلطان شرف و آبروی جهان بود.» این سخن درست است و لااقل در جهان اسلام حقیقت دارد زیرا او برای مدتی مسلمانان را متحد و رهبری کرد. صلاح‌الدین خصوصیات اخلاقی داشت که هیچ‌یک از رهبران قبل و بعد از او نداشتند. هیچ‌یک از فرزندان او نتوانستند به پای او برسند. سلسله ایوبیان هشتاد سال بعد از او هم دوام آورد اما پسران او نقش ناچیزی در تاریخ داشتند. سلطنت الافدال کوتاه و پر از آشوب بود او دایم با برادران و عموی خود در ستیز بود. مهمترین جانشین صلاح‌الدین برادر او سیف‌الدین العدیل بود. العدیل از ۱۲۰۰ تا ۱۲۱۸ سلطنت کرد و بعد از حکومت پرتنش الافدال تا اندازه‌ای توانست نظم را در قلمرو صلاح‌الدین حفظ کند. اما هیچ چیز نتوانست جلو زوال تدریجی ایوبیان را بگیرد. در اواخر قرن سیزدهم میلادی امپراتوری که با رنج و تلاش صلاح‌الدین شکل گرفته بود زیر فشار سنگین هجوم مغولها فرو ریخت.



بعد از مرگ صلاح‌الدین، جانشینانش نتوانستند عظمت و شکوه سلسله‌ی ابویان را پابرجا نگه دارند، اما صلاح‌الدین هنوز یکی از رهبران بزرگ تاریخ محسوب می‌شود که توانست مسلمانان را متحد کند و جلو صلیبیون را بگیرد.

مسلمانان عزادار بعد از مرگ صلاح‌الدین او را در قبه و آرامگاهی در شهر دمشق به خاک سپردند. سه سال بعد جسد صلاح‌الدین به آرامگاه دیگری در مرکز شهر، جایی که او در آن جا بزرگ شده بود منتقل شد. او تا

به امروز در آن آرامگاه ساده آرمیده است. سادگی آرامگاه او چندان مایه‌ی تعجب نیست. او قبل از مرگ مال خود را انفاق کرده بود و چیزی نداشت. مخارج کفن و دفن او را قرض کردند. صلاح‌الدین به دستور قرآن، هر چه داشت به نیازمندان بخشیده بود. (آیه قرآن) ۱، ۱۷۷: ۲، ۳۹: ۳۰.

کارن آرمسترانگ در کتاب خود به نام جنگ مقدس اعتقاد دارد که جنگهای صلیبی موجب پیدایش زبان تازه‌ای در گفتگوی میان اسلام و مسیحیت شد؛ بخصوص مسیحیان که در طی جنگهای صلیبی به جای آن که تفاوت‌های میان اسلام و مسیحیت را همانند تفاوت‌های طبیعی میان دو دین آسمانی ببینند، آنها را دشمنی بالقوه تلقی کردند. تلقی آنها چنین شد که اسلام و مسیحیت فقط دو روی وحدانیت و خداپرستی نیستند بلکه خصم یکدیگرند و از بنیان در تضاد هستند. الگویی پدیدار شد که تضاد و دشمنی هسته اصلی آن بود. آرمسترانگ اعتقاد دارد که گناه دشمنی میان مسیحیان با مسلمانان به گردن جنگجویان صلیبی است.

تفسیری که مردانی چون پاپ اوربان دوم و نظیر او به کار بردند باعث ایجاد شکاف میان دو مذهب وحدانی شد و تفاوت‌های جغرافیایی و سیاسی را به جنگی مذهبی مبدل کرد.

صلیبیون مسیر جدیدی در تفکر خود به مسلمانان باب کردند که بر اساس ترس، بدگمانی و خشونت بود و محور آن را شرعیات جزمی کلیسای قرون وسطی تشکیل می‌داد. موضوع بر سر اختلاف عقیدتی ساده

۱. «نیکوکاری بدان نیست که روی به جانب مغرب یا مشرق کنید لکن نیکوکار کسی است که به خدای عالم و قیامت... و کتاب آسمانی و پیامبران ایمان آورد و دارایی خود را در راه دوستی خدا به خویشان و فقیران و یتیمان و گدایان بدهد...» قرآن مجید، سوره‌ی البقره: ۱۷۷
«و آن زکاتی که از راه اخلاص به خدا به فقیران دادید صوابش چندین برابر شود...»

نبود. به نظر آنها جنگی عظیم میان نیروهای خیر و شر برپا شده بود و در نهایت هیچ چیز اهمیت نداشت به جز پیروزی نهایی قوم برگزیده‌ی خداوند.

صلاح‌الدین منازعات خود با مسیحیت را براساس اصل قرآنی جهاد بنیان نهاده بود. واژه‌ای که امروز در غرب به «جنگ مقدس» معروف شده است.^۱ جهاد را در معنای ادبی نمی‌توان به جنگ مقدس ترجمه کرد. این واژه بیشتر تلاش همگانی انسان برای خودداری از گناه، شک و وسوسه و کوشش در راه خلق جامعه‌ای بر مبنای ایمان است. معنای جهاد جنگیدن با پیروان مذاهب و اعتقادات دیگر نیست. جهاد مبارزه با تأثیرات شیطانی است نه کشتن مردم. در واقع قرآن جهاد را معادل خشونت نمی‌داند؛ بلکه از مسلمانان می‌خواهد «در راه خدا بکوشند و آنچه شایسته‌ی اوست به جا آورند».^۲

درست است که حضرت محمد(ص) با کفار مکه جهاد کرد، اما او در صدد بود که مقاومت آنها را برای شنیدن کلام خدا درهم بشکند، محمد از مردم مکه می‌خواست که خدای واحد را ستایش کنند و چشمان خود را بر روی حقایق باز کنند. در تحلیل نهایی قبایل مکه که مانند خود او عرب بودند، و او می‌خواست جامعه‌ای واحد از مؤمنان تشکیل دهد. زنگی و نورالدین از واژه‌ی جهاد در هنگام مبارزه با فرانکها سود بردند اما هدف آنها بیشتر سیاسی و قصد آنها تهییج مردم بود تا اعتقادات مذهبی، نه زنگی

۱. تفسیری که نویسنده از اختلاف مسیحیت و اسلام ارایه می‌دهد شاید چندان دقیق نباشد. اما اهمیت موضوع در ریشه‌یابی یک غربی از موجبات این اختلافات و نسبت دادن آن به طرز تفکر صلیبیون و اعتقاد کلیسا در قرون وسطا حائز اهمیت است.

۲. «در راه خدا جهاد کنید و در راه او جهاد با دشمن را به جای آورید...»

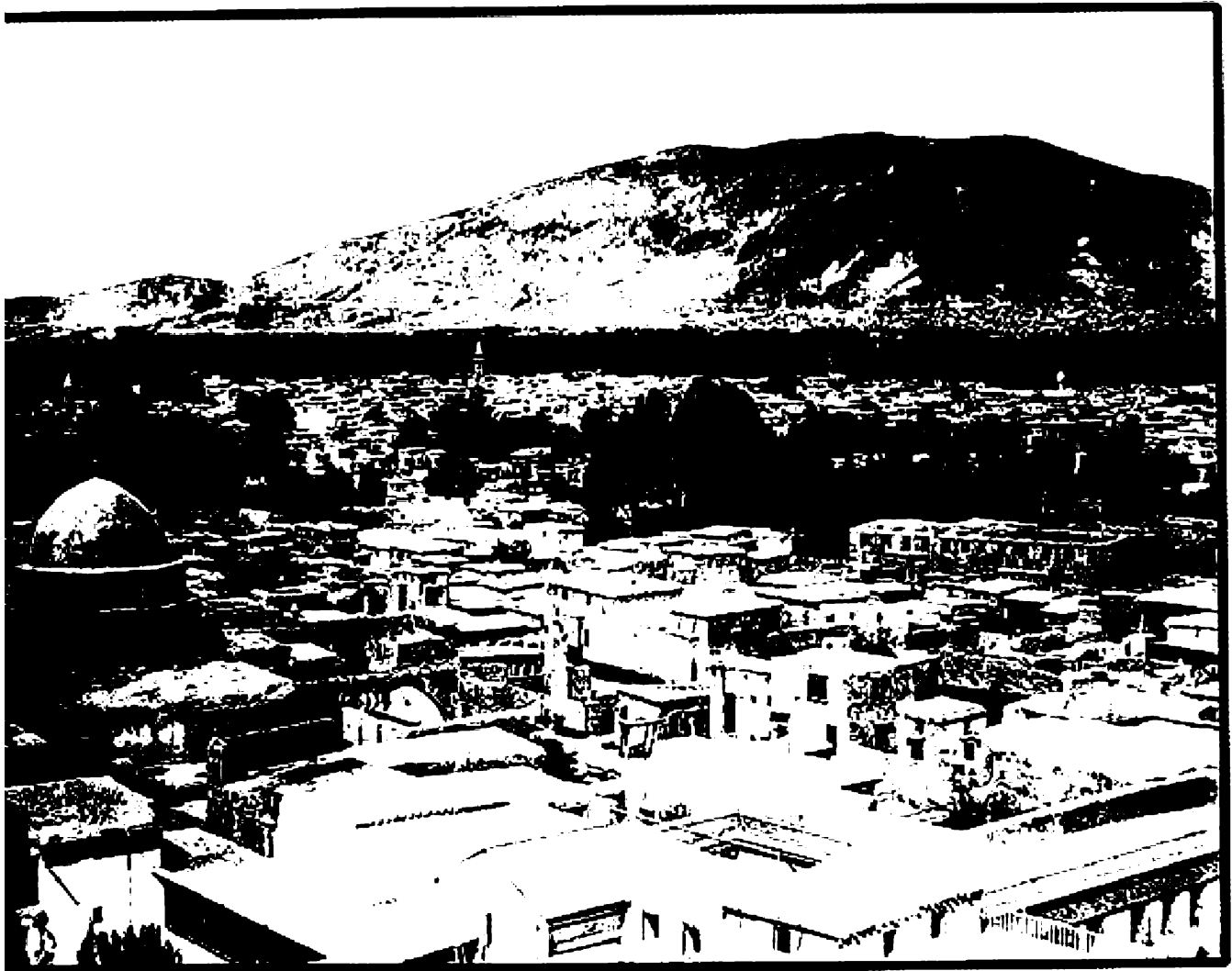
و نه نورالدین به معنای آسمانی این واژه که جنگ میان مؤمنان و کفار بود توجهی نداشتند. توجه آنها بیشتر به امور دنیوی بود.

صلاح‌الدین مفهوم جهاد را به ریشه‌های آن بازگرداند و آن را به معنای جنگ با مخالفان مذهب تعمیم داد. مفهوم کلیسا از مذهب مسیح دگرگون شده بود و آنها خداوند را قادر مطلق نمی‌دانستند و به تثلیث روی آورده بودند. بنابراین او نه در صدد گسترش سرزمینهای اسلامی بود و نه در صدد تحکیم موقعیت ژئوپلیتیکی خود. او خود را بنا بر وظایف دینی ناچار می‌دید تا فلسطین را از صلیبیون پاک کند تا مؤمنان معتقد به الله از آلودگی حضور کفار برهند.

صلاح‌الدین از کودکی مبارزه‌ای درونی با خود داشت تا مفهوم جهاد را درونی کند و این مفهوم در سنین بالاتر بیرونی شده بود. او مصمم به جهاد با صلیبیون بود بی آن‌که از تبعات آن در آینده باخبر باشد.

آرمسترانگ در کتاب خود متذکر می‌شود که تلقی امروزین غرب از اسلام «دین شمشیر» است اگرچه اسلام چنین نیست و اعتقاد آن به خشونت به اندازه‌ی تمام مذاهب دیگر است. تلقی اشتباه عموم غربیان از اسلام دینی تهاجمی است که در بطن آن خشونت نهفته است. بخصوص جهاد صلاح‌الدین را توأم با خشونت می‌دانند.

کانالهای تلویزیونی اروپا و آمریکا هر روز اخبار مرگ و خشونت و ویرانی را به خانه‌های ما می‌آورند. مردم خودروها و اتوبوسهای تکه‌پاره شده، ساختمانهای ویران و اجساد زخمی را می‌بینند و به آنها دایم تلقین می‌شود که اینها همه نتایج جهاد است. کودکان تفنگ به دست می‌گیرند و شعارهای تند سر می‌دهند و همه‌ی اینها به طرز تفکرهای متحجر و جهاد نسبت داده می‌شد. آسمانخراشها فرو می‌ریزد و به ما تلقین می‌شود که اینها ماحصل جهادی است که مسلمانی در سرزمینی دور علیه مسیحیان به راه



آرامگاه صلاح الدین مقبره‌ای است گنبددار در شهر دمشق. صلاح الدین قبل از مرگ هر چه داشت به بینوایان بخشید و ناچار شدند پول مراسم تدفین او را قرض بگیرند.

انداخته است. اما اینها همه تفسیرهای نادرستی است که از معنای جهاد در قرآن شده است. یقیناً تفسیری که صلاح الدین از جهاد داشته همانی است که به فرزندان خود آموخت تا خون بی‌گناهان را بر زمین نریزند و منظورش تروریسمی که ما امروز شاهد آن هستیم نبوده است. صلاح الدین

جنگاوری شجاع و پرتهور بود اما ویرانی و خونریزی موجب تأثر او می‌شد. در مقابل، تفسیرهای امروزی از جهاد عصاره‌ی همان جنگ مقدس است که صلیبیون اشاعه می‌دادند.

افسانه‌ی صلاح‌الدین به هر حال نه از بخشندگی و کرامت او سرچشمه می‌گیرد، نه از توان و تلاش طاقت‌فرسای او. جهان امروز او را به دلیل اشکهایی که برای کودکان یتیم و زنان بیوه‌ای که جنگ زندگی آنها را ویران کرد، ریخت به یاد ندارد. شفاخانه‌ها و دانشگاههایی هم که با پول خود ساخت موجب پیدایش این افسانه نشده است. خوش خلقی و شوخ‌طبعی او هم در تاریخ گم شده است، در عوض تاریخ غرب به اشتباه او را به دلیل اعلان جنگ علیه مسیحیان به یاد سپرده است. او را معمار جهاد می‌دانند. اما جهاد واقعی در قلب او اتفاق افتاد. او میان خلوص ایمان و ناخالصیهای جهان مادی تلاش می‌کرد تا راه صحیح را برگزیند. البته اشتباهاتی هم کرد که حیاتی و غیرقابل بخشش نبود.

او در تلاش بود تا به خداوند خویش خدمت کند و از این راه گناهانش بخشیده شود. پسر کردی که به مقام سلطانی رسید در کلام خداوند آرامش خود را جستجو می‌کرد. آنان که به دین خدا ایمان آوردند و از وطن خود هجرت نموده در راه خدا جهاد کردند. اینان امیدوار و منتظر رحمت خدا باشند که خدا بر آنها بخشاینده و مهربان است.^۱

گاه‌شمار وقایع

- ۱۰۹۶-۱۹۹۹ (قرن پنجم هجری) نخستین جنگ صلیبی آغاز می‌شود و به تسخیر بیت المقدس می‌انجامد.
- ۱۱۳۸ صلاح‌الدین متولد می‌شود.
- ۱۱۴۴ عمادالدین زنکی منطقه‌ی ادسا را که در تصرف مسیحیان است فتح می‌کند.
- ۱۱۴۶ زنکی به قتل می‌رسد. پسر او نورالدین به تخت می‌نشیند.
- ۱۱۴۷-۱۱۴۹ جنگ دوم صلیبی آغاز می‌شود. صلیبیون در حمله به دمشق ناکام می‌مانند.
- ۱۱۵۲ صلاح‌الدین جوان برای ادامه‌ی تحصیل نزد عموی خود شیرکوه به حلب می‌رود.
- ۱۱۵۴ ایوب پدر صلاح‌الدین مسیر را برای پیشرفت سیاسی پسرش با برقراری اتحاد میان نورالدین و دمشق هموار می‌کند.
- ۱۱۵۶ صلاح‌الدین در سن ۱۸ سالگی به پدرش در دمشق ملحق می‌شود.
- ۱۱۶۴-۱۱۶۸ صلاح‌الدین به همراه شیرکوه در لشکرکشیهای متعدد - از جمله هنگامی که فرانکها شهر اسکندریه را در محاصره می‌گیرند - شرکت می‌کند.

- ۱۱۶۹ صلاح‌الدین وزیر مصر می‌شود.
- ۱۱۷۱ آخرین خلیفه‌ی فاطمی می‌میرد. صلاح‌الدین حاکم مصر می‌شود.
- ۱۱۷۴ نورالدین می‌میرد. صلاح‌الدین دمشق را تصرف می‌کند و قدرت را در سوریه به دست می‌گیرد. خلیفه‌ی بغداد او را سلطان سوریه و مصر خطاب می‌کند.
- ۱۱۷۴-۱۱۸۶ صلاح‌الدین بعد از پیروزی در جنگهای متعدد، قدرت خود را تثبیت می‌کند. او طغیان شهرها، از جمله موصل و آلبو را فرو می‌نشاند.
- ۱۱۸۷ صلاح‌الدین به فلسطین حمله می‌کند و سپاه فرانکها را که فرماندهی‌اشان را گای از بیت‌المقدس و ریموند از تریپولی برعهده دارند در حطان درهم می‌شکند. همان سال به قصد تصرف بیت‌المقدس حرکت می‌کند.
- ۱۱۸۸ لشکرکشی صلاح‌الدین به فلسطین، مناطق مهمی به جز تریپولی، صورو دژ کراک دو شوالیه را به قلمرو او ملحق می‌کند.
- ۱۱۸۸-۱۱۹۱ محاصره‌ی شهر عکرا به دست ریچارد شیردل با شکست صلاح‌الدین به پایان می‌رسد.
- ۱۱۹۲ صلاح‌الدین و ریچارد قرارداد ترک مخاصمه می‌بندند.
- ۱۱۹۳ صلاح‌الدین در سن ۵۵ سالگی می‌میرد.

از این مجموعه منتشر شده است:

۱. یورش به سوی قدرت

(تاریخچه به قدرت رسیدن هیتلر و حزب نازی)

۲. مش آهنین

(سیاست توسعه طلبی هیتلر و فتح سرزمینهای اروپایی)

مجموعه‌ی رهبران دنیای باستان شامل کتابهای زیر است:

- کوروش کبیر
- داریوش کبیر
- خشایار شاه
- جولئوس سزار
- چنگیز، خان مغول
- کلئوپاترا
- نفرتی تی
- ملکه سبا

در هریک از کتابهای این مجموعه با تکیه بر مستندات تاریخی، با زندگانی رهبران بزرگ جهان، فرهنگ و عقاید مردمان باستان آشنا خواهید شد.